

دیوان شاعر مزبور نیز تا کنون بچاپ نرسیده مناسب دیدم ذیلاً آنرا درج
 غائبم و از این قصیده معلوم میشود که پدر معزی (یعنی برهانی) نیز از
 مداحان همین یومسلم رازی بوده است، و هی هفت (۱۱) :

قصیده معزی در مدح یومسلم رازی

- ۵ نا باغ زرد روی شد از گشت روزگار
 بر سر نهاد توده کافور کوهسار
 از برف شد بدایع کوهسار در حجاب
 وز ابر شد صنایع خرشید در حصار
 هامون برهنه گشت زدیبای هفت رنگ
 ۱۰ کرد و نهفته گشت بستجاب سیل بار
 باد صبا بسایغ نسوزد هی بخور
 باد خزان بچرخ برآرد هی بخار
 زانغ سباه سافت بپراث بوستان
 مانغ سپید داد بماراج لاله زار
 ۱۵ فمری کون هی نسراید بگلستان
 بلبل کون هی نگراید برغزار
 آذر بجای لاله کوهی است با فروغ
 آبی بجای سوس خجولیت (۱۲) آبدار
 هر روز بر درخت پوشند جامه
 ۲۰ کش زر پخته بود بود سم ظار تار
 بکچند نویهار بیاراست روی خویش
 آمد خزان و کرد نهان روی نویهار

(۱۱) غزل از مجموعه دروین شعراء سته معزی و اثر اخیکنی آخ نسخه دیوان عند

نمره ۱۳۴ ورق ۱۵۶ (فهرست آیه نمره ۹۱۳)؛ (۱۲) کذافی الاصل (۱۳)؛

زودا که نوهار بر آرد سر از زمین
 گردد بدولت ثنفة الذوات اشکار
 صدر عراقیان و خداوند رازیان
 بو مسلم سنوده رئیس بزرگوار
 نسل سروشمار پراگنده در جهان
 بو مسلمت سبید نسل سروشمار
 گر (۱) گاه کودکی پدر از وی کناره شد
 بختش بعز و ناز بپرورد بر کنار
 شد بدنگال دولت او پیش کار (۲) خلق
 و او را همیشه بخت بلندست پیش کار
 او روز و شب زخالق هفت آسمان بشکر
 دشمنش دام خدمت مخلوق را شکار
 اے درگه بلند تو تألیف احسانم
 ای (۳) حضرت شریف تو نصیب اختیار
 در حق شناختن ز تو به نیست حق شناس
 در حق گزاردن ز تو به نیست حق گزار
 روز درنگ تو نبود خالکرا مکنون
 روز شتاب تو نبود چرخ را مدار
 کار هنر بهمت تو گیرد استوار
 بند خرد بدولت تو گردد استوار
 گنهارتست حجت تقدیر لم یسزل
 کردار تست صورت توفیق کردگار

(۱) تصحیح قبایسی، وفي الأصل «کر» با «زا» معجبه:

(۲) پیشکار یعنی خدمتگار است (برهان)

(۳) کذا فی الأصل، نه «وی» کا یکی ان ینوقم،

جاد تو وصفرا ندهد پیش خویش راه
 بخت تو و همرا ندهد پیش خویش بار
 سرگشته شد ز جود تو گردون بزیر عرش
 فرسوده شد ز حلم تو ماه بزیر بار
 از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم
 وز حزم خویشت سر شهران کنی فشار
 آسایش قضا و قدر زیر دست است
 با خامه تو هر دو رفیقند و سازگار
 آن ساختی بخامه که هرگز نساخند
 موی بچوب رنده^(۱) و حیدر بدو انقار
 تاگی ز جود صاحب عباد و همیش
 در خدمت تو هست بهمت چو هزار
 نیی که بر دمد اسپاهان ز خالت او
 هر ساعتی تنای تو گوید هزار بار
 ای بخت تو فرشته بر آسمان علم
 وی نام تو نگاشته بر منبری نگار
 من که تر آمدم ز نشابور سوی ری
 وز بهر خدمت تو گذشتم برین دیار
 در مجلس تو بود یکی شاعر عزیز
 زان شاعر عزیز معزیست یادگار
 از شهریار خلعت و منشور یافتیم
 مقبل شدیم بخلعت و منشور شهریار
 دانم که اختیار پدر خدمت تو بود
 من نیز چون پدر کم این خدمت اختیار

در روز^(۱) روزگار برم بر بساط تو
 زان پس شوم بخدمت سلطان روزگار
 دریاست خاطر من و گوهر درو سخن
 بر مجلس شریف تو گوهر کم نثار
 شعری حقه خاطر من بهائی پرورد
 باشد یکی طویل بر از در شاهوار
 در فعر^(۲) و در شناختن شعرهای خویش
 بر همت و کفایت تو کردم اختصار
 تا هست در زمانه فانی بلند و پست
 تا هست در ... گیتی عزیز و خوار
 بادی بلند و دشمن تو پست و سرنگون
 بادی عزیز و حاسد تو خوار و خاکسار
 اقبال همیشه تو بالصیف و الثنا
 توفیق رهنمای تو باللیل و النهار

ص ۱۹۴ س ۴، «تأسیب چهارشنبه آخ»، چنانکه در مواقع خود
 در حواشی ذیل صناعات اشاره نموده ایم^(۳) چندین فقره از مندرجات این
 فصل راجع بحسن صباح بعضی مطول و بعضی مختصر (از جمله همین موضع

(۱) کذا فی الأصل (۲)

(۳) يك كلمه ابتدا در اصل نسخه محو شده است.

(۴) مزیداً للتوضیح تکرار میکنیم که مجموع فقرات مشترکه بین جهانگنا و تاریخ این
 استندیسار از فرار ذیل است: جهانگنا ج ۲ ص ۱۶۴ س ۱ - ص ۱۹۵ س ۱۰ و
 ص ۱۹۸ س ۱۰ - ص ۱۹۹ س ۷، و ص ۲۰۲ س ۹-۱۱، و ص ۲۰۴ س ۷ -
 ص ۲۰۴ س ۱۲، مطابق تاریخ این استندیسار نسخه کتابخانه ملی پاریس دضمیمه فارسی
 ۱۴۲۳، ورق ۱۵۴b-۱۵۵b در فصل راجع سلطنت حسام الدوله شهربار بن فارس بن
 سرخاب مؤسس سلسله دوم از آل باوند،

ما نحن فيه الى يك صفحة دیگر) تقریباً بعین عبارت در نسخ معموله تاریخ این اسفندیار نیز مسطور است، و چون تألیف تاریخ این اسفندیار زماناً مقدم بر تألیف جهانگشای جوینی است (تاریخ این اسفندیار در حدود ۶۱۲ و جهانگشا در حدود ۶۵۸ تألیف شده) بالطبع متبادر بدهن چنانست که یا جوینی این فقرات را از این اسفندیار باید نقل کرده باشد یا هر دو از مأخذی مشترک برداشته باشند، ولی محتمل است نیز که یکی از قراء متأخر این فقرات را از تاریخ جهانگشای جوینی جا بجا بناسبت مقام تاریخ این اسفندیار منقح کرده باشد، و هرکس اندک تنقیحی در این کتاب اخیر نموده و با وضع و ترتیب آن مأنوس باشد میداند که این فقره نسبت بکتاب مزبور نازگی ندارد و الحاقیات متأخرین در آن کتاب فراوان است و در بعضی مواضع دنباله و قایم تا سنه ۷۵۰ یعنی تا قریب ۱۴۰ سال بعد از عصر مؤلف امتداد داده شده است،

ص ۲۰۴ س ۹ صفحه، صحنه که در کتب مسالك و مالک و غیره باملای صحنه و صبه نیز ملاحظه شد و هنوز نیز بهین اسم باقی است نام قریه ایست از نواح کرمانشاه در ده فرسخی مشرق آن شهر بر سر راه بین بیستون از طرف مغرب و کنگور از طرف مشرق تقریباً بمسافت متساوی بین آن دو نقطه، و در طرف شمال صحنه بلافاصله ناحیه دینور واقع است، و نام ناحیه را که قریه صحنه قصه آنست نیز بهین نام باز خوانند، ناحیه صحنه دارای ۲۸ پارچه دهات است که قسمت عظیمی از سکه آن از طولایف «اهل حق» یا علی اللهیان میباشند، نام صحنه بسیار قدیمی است و بیش از هزار سال است که اصطخری (حدود سنه ۳۴۰) اسم این قریه را بهین هیئت ذکر کرده و تعیین موضع آنرا نموده است (۱)،

(۱) رجوع شود باصطخری ص ۱۹۶، و این حواله ص ۲۵۶، و معجم البلدان در ذیل «ماداران» ج ۴؛ ۲۸۱ (بافتیوت مستقلاً نیز «صحنه» را عنوان نموده ولی در تحت این عنوان

و معنی نماید که در محل قتل نظام الملک ما بین مورخین اختلاف بسیاری است، بعضی از ایشان از قبیل صاحب راحة الصدور ۱۳۵، و ابن الأثیر ۱: ۸۴ قتل او را در نهاوند یا در «حدود نهاوند» بدون تعیین حقیقی محل ذکر کرده اند، و بعضی دیگر مانند ابن اسفندیار ۱۵۵، و جوینی در همین موضع ما نحن فيه، و جامع التواریخ ۷۳، و ابن خلیکان ۱: ۱۵۷، و تاریخ گریک ۴۴۸ قتل او را در محله ضبط کرده اند با قید اینکه این نقطه نزدیک نهاوند است، و بظن غالب بل بنحو قطع و یقین مراد ایشان از محله همین قریه واقع در ده فرسخی مشرق کرمانشاه بوده است بدون شبهه چه موضعی دیگر بدین نام و نشان که نزدیک نهاوند نیز باشد در هیچیک از کتب مسالک و مالک مذکور نیست، و این قریه گرچه مابین آن و نهاوند که در جنوب شرقی آن واقع است قریب پانزده فرسخ مسافت است ولی بنحو مسامحه و اجمال میتوان گفت که «تزدیک نهاوند» است چه قرب و بعد از امور اضافی است، - باقوت در معجم البلدان ۲: ۹۱۹ قتل نظام الملک را در موضعی موسوم به قندیسجان ۱۵ از فرای نهاوند ضبط کرده است و همچنین قزوینی در آثار البلاد در ذیل «طوس» ص ۲۷۶، الا اینکه اینجا قندیسجات «قندسجان» طبع شده است با قاف و یاء (بجای فاء و نون)، - و از همه عجیب تر قول صاحب تجارب السلف است که قتل او را در بروجرد که قریب بیست و پنج

تعیین موضع حقیقی آنرا ننموده و از آن بی اطلاع بوده است، و تزهة القلوب ص ۱۶۵، و بشان السیاحه ص ۲۲۹، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترخج ص ۱۸۸-۱۸۹، و دائرة المعارف اسلام بقلم آقای مینورسکی ج ۴: ۶۶، و معجم نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید، - و معنی نماید که این محله ما نحن فيه را نباید با محله (سنه، سندج) پای تخت کردستان ایران اشتباه نمود که اصلاً و ابداً ربطی ما بین این دو نقطه نیست، رجوع شود برای این محله اخیر به «اراضی خلافت اسلامیة» از لسترخج ص ۱۸۸ و ۱۹۰، و دائرة المعارف اسلام ج ۴ ص ۲۴۲-۲۴۷ در عنوان سنه (Senna)، و معجم کتب جغرافیای جدید، در مؤلفات قدما اصلاً و ابداً ذکر می و اثری از این محله نیست.

فرسخ با سینه جمهور موزخین مسافت دارد ضبط نموده است (۱) یا آنکه مؤلف مزبور ترجمه احوال نظام الملک را از جمیع مأخذ دیگری که تا کنون بنظر راقم سطور رسیده منصل تر و جامع تر نگاشته است،

ص ۲۲۷ س ۲، علی ذِکْرِهِ السَّلَامُ جمله دعائیه است مانند «علیه

- السَّلَام» و «علیه الصَّلوة و السَّلَام» و نحو ذلك یعنی بر ذکر او و بر یاد او سلام و درود یاد، و ابتدا لابد میگویند «حَسَنَ عَلِيَّ ذِکْرِهِ السَّلَامُ» یا «مَوْلَانَا» (۲) عَلِيَّ ذِکْرِهِ السَّلَامُ» یا نحو ذلك یعنی بعلاوه نام یا لقب مدعو له قبل از جمله دعائیه (۳)، و سپس بکثرت استعمال نام مدعو له را حذف و فقط بجملة دعائیه اکتفا کرده اند، بعینه نظیر استعمالات صاحب صنوة الصفا که از شیخ صدر الدین بن شیخ صفی الدین اردبیلی که شیخ او و مأخذ غالب روایات اوست در آن کتاب غالباً باین طریق تعبیر می نماید که «ادام الله برکنه چنان گنت» یا «ادام الله برکنه چنین کرد» یا «فلان بادام الله برکنه چنین گنت» یا «با ادام الله برکنه بفلان جای رفتیم» بدون هیچ سبق ذکری مطلقاً و اصلاً از شیخ صدر الدین بلکه بکلی در ابتدای کلام و در اولین کلمه حکایات بنحویکه جمله «ادام الله برکنه» (۴) در اصطلاح مؤلف مزبور تقریباً علم بالغلبه شده است برای شیخ صدر الدین اردبیلی که ازو بغیر این طریق الا ما شد و ندر تعبیر نمی نماید،

ص ۲۴۵ س ۴، ناصر الدین منکلی، ناصر الدین منکلی (۴) از

(۱) تجارب السلف طبع جدید آقای آقبال ص ۲۸۰ (۲) «مولانا» از القاب

مخصوصه ملوک این سلسله بوده است رجوع شود بص ۱۴۰ ح ۱۱۰

(۳) یا اگر هم از ابتدا نام مدعو له را ذکر نموده اند لابد در نیت میگرفته اند،

(۴) منکلی از اعلام ترکی و ظاهراً منقول از صفت سینگلی است بعضی خال دار «سینگ»

بعضی خال و «لی» ادات نسبت مثلاً منکلی بُعا یعنی گاو تر خالدار (ترجمان ترکی و عربی

طبع هونما ص ۹۲ از ترجمه، و قاموس پاوه دو کورتی ص ۲۵۰۷)

مالک اتابک مظفرالدین ازبک بن محمد بن ایلدک از اتابکان آذربایجان بود، در سنه ۶۰۸ منکلی بر شمس الدین آیتغیش صاحب بلاد جبل ری و اصفهان و همدان و تویح خروج نموده اورا مغلوب و مقتول ساخت و خود بجای او حاکم مطلق عراق عجم گردید ولی چون با ملوک اطراف از جمله مخدوم خود اتابک ازبک مذکور و خلیفه وقت ناصر عباسی و جلال الدین حسن نو سلطان از ملوک اسمعیلیه الموت ناسازگاری می نمود ایشان بتفصیلی که در کتب تواریخ مذکور است بالأخره هگی بر ضد او متفق شد در شهر سنه ۶۱۱ (بروایت جوینی) یا ۶۱۲ (بروایت ابن الاثیر) با لشکری گران بدفع او متوجه گشتند و در حوالی همدان نین الترفین نلافی دست داده منکلی منزم و پس از چندی بدست آمد بقل رسید و مالک او فیابین متحدین تقسیم گردید و از جمله عراق عجم بهم اتابک ازبک افتاد و وی حکومت آن بلاد را بسیف الدین اغلش آبی الذکر ملوک برادرش اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدک واگذار نمود (۱)، اما شمس الدین آیتغیش مذکور که مغلوب صاحب ترجمه گردید او نیز از مالک جهان پهلوان محمد بن ایلدک از اتابکان آذربایجان بود (۲) و او نیز بهمین منوال در سنه ۶۰۰ بر مخدوم خود کوچه والی بلاد جبل خروج نموده پس از وقوع محاربه بین فریقین کوچه در جنگ مغلوب و مقتول گردید و آیتغیش بر مالک منصورتی او از همدان و ری و سایر بلاد جبل استیلا یافت و مدت هشت سال بحکومت آن بلاد من حیث الاستقلال اشتغال نمود تا در سنه ۶۰۸ بدست ناصر الدین منکلی چنانکه گفتیم کشته شد، و نام این آیتغیش را در بعضی از کتب تواریخ آیدغیش

(۱) رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنوات ۶۰۸-۶۱۰، ۶۱۲ (ج ۱۲ ص ۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۱-۱۵۲)، وراحة الصدور ۴۰۲، و تاریخ ابو الفدا در حوادث سنه ۶۱۰ و ۶۱۲،

(۲) این الاثیر ۱۲: ۹۱ در حوادث سنه ۶۰۰،

یا دال بجای تاء نیز نوشته اند^(۱) و مال هر دو یکی است، و ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادفانی مترجم معروف تاریخ یبسی معاصر این شمس الدین آیتغیش بوده و نام او را در دیباچه کتات خود عبارات ذیل برده است: «خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدوله و الدین نصرة الاسلام و المسلمین ملك ملوك الشرق و الغرب غازى بیک آیدغیش حرس الله جلاله و ضاعف اقباله که ناب احد و رکن اشد دوامت بود و عماد و عمده ملك الخ»^(۲)، و چنانکه معلوم است ترجمه مزبور بنصریج خود مترجم در سنه ۶۰۴ یعنی در اواسط عهد آیتغیش (۶۰۰-۶۰۸) با تمام رسیده است^(۳)،

و اما سلف آیتغیش نور الدین کوجکه^(۴) وی نیز بشرح ایضا از مالیک ترک اتابک بیلوان محمد بن ایلدگز بود و پس از انقراض سلجوقیه عراق در سنه ۵۹۱ بدست تکش خوارزمشاه وی بر قسمت عمه عراق عجم استیلا یافت (و قسمت دیگر بدست میاجق نای از مالیک تکش خوارزمشاه افتاده بود) و مدت نه سال با کمال استقلال بحکمرانی آن ولایات اشتغال

(۱) از جمله در تاریخ ابو الفدا در حوادث سنه ۶۱۰ و در مقدمه ترجمه تاریخ یبسی، - و آیتغیش یا آیدغیش از اعلام ترکی است یعنی «ماه طلوع کرده» یعنی ماه متولد شدن (دیزغ الثمر یعنی دیزد قمره) مرکب از آی یعنی ماه و تغیش یا آیتغیش یعنی طلوع کرده (ترجمان ترکی و عربی طبع مونسیا ص ۲۹ از متن و ۵۷ از ترجمه)؛

(۲) ترجمه تاریخ یبسی طبع طهران ص ۱۱

(۳) برای مزید اطلاع از سوانح احوال آیتغیش رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنوات ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۰ (جلد ۱۲ ص ۹۱، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۹)، و راحة الصدور ص ۱۳۹ و تاریخ ابو الفدا در حوادث سنه ۶۰۰ و ۶۱۰ (ج ۳، ۱۰۵، ۱۱۵)؛

(۴) از اعلام ترکی مشهور از الوان است یعنی «کیود رنگ» مصغر کوک یعنی کیود، از جنس آغجه - سفید رنگ، و براهه = سیاه رنگ (ترجمان ترکی و عربی ص ۲۱ از ترجمه)؛

داشت تا در سنه ۶۰۰ چنانکه گفتیم بدست آیتغیش کشته شد و مالک او
بصرف وی درآمد (۱)،

و کلیه چنانکه ملاحظه شد از حدود ۵۹۰ بیعدالی قریب مدت
بیست و پنج سال یعنی در دوره قدرت بین انقراض سلجوقیه عراق و
خروج مغول در بلاد جیل که عبارت از ری و همدان و اصفهان و مضافات
باشد يك سلسله کوچکی از مالیک ترک که عمدتاً از غلامان اتابکان آذربایجان
و یکی دو تن نیز از غلامان خوارزمشاهیان بوده‌اند سلطنتی که بیش
بالاستقلال نموده‌اند ولی چون در هیچک از کتب تواریخ بهینت مجموعی و
در فصل مخصوصی سوانح احوال ایشان مذکور نیست لهذا کمتر کسی
از بهاری حالات ایشان و حتی از وجود چنین سلسله و اسامی افراد ایشان
اطلاع کاملی دارد، و متصوفاً از «سلسله» در اینجا نه اعضاء يك خاندان
است با سلطنت موروثی از قبیل سلجوقیه و خوارزمیه و غیرهم بلکه مراد
آنست که نظیر مصر در دوره مالیک هر غلام ترکی که در خود قوه خروج
میدید بر مخدوم خود و مالک رقی خود پادشاه وقت یابی شد و بتدریج
و غلبه بر مملکت او استیلا می‌یافته و چند روزی فرمانفرمائی بلاد و تخم
در رقاب عباد دل خوش میکرده تا نوبت بغلام ترک غارتگر دیگری
میرسیده و همین ترتیب از طرف او شروع میشد است، و عجیب آنست
که این دلتهای مستعجل همه مانند ظل زائلب و احلام نام بغایت کم
دوام و سریع الزوال بوده‌اند چنانکه در مدت بیست و پنج سال پنج
نفر از مالیک ترک در عراق عجم سلطنتی چنانکه گفتیم که بیش بالاستقلال
نموده‌اند باین ترتیب:

(۱) برای اطلاع از احوال کوچک رجوع شود باین الاثر در حوادث سنوات ۵۹۱،
۶۰۰ (ج ۱۲: ۱۵۵، ۶۱)، و ابو الفدا نیز در حوادث همین سنوات (ج ۴: ۹۱، ۱۰۵) که
مردوجا نام او غلطاً «کلیا» بجای «ککلیا» چاپ شده است، و راحة الصدور بهینت
ککبه ص ۲۸۸، ۲۹۱-۲۹۲ (بسیار مفصل و مبسوط)،

کوکجه مملوک اتابک بهلوان محمد بن ایلدکر (سنه ۵۹۱-۶۰۰)،

میاجق مملوک تکس خوارزمشاه (سنه ۵۹۱-۵۹۵)،

آیتغیش مملوک همان اتابک بهلوان مذکور (سنه ۶۰۰-۶۰۸)،

منکلی مملوک اتابک ازبک بن محمد بن ایلدکر (سنه ۶۰۸-۶۱۱ یا ۶۱۲)،

اغلس (۱) مملوک اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدکر ولی از بستگان و

برکشیدگان سلطان محمد خوارزمشاه (سنه ۶۱۱ یا ۶۱۲-۶۱۴)،

ص ۲۴۶ س ۴، مظفر الدین وجه السبع، مظفر الدین سمر معروف

بوجه السبع از اکابر مالیک خلیفه الناصر لدین الله عباسی و از جانب

خلیفه مزبور امیر حاج بود، و چون وزیر خلیفه نصیر الدین بن مهدی

علوی همواره با او عداوت میورزید در سنه ۶۰۴ مظفر الدین مذکور در ۱۰

عرض راه حج در موضعی موسوم بمرخوم حجاج را همچنان بحال خود رها کرده

از ترس وزیر بشام فرار نمود و همواره در هانجا میبود تا در سنه ۶۰۸ پس از

عزل وزیر بیفناد باز گشت و خلیفه ویرا اعزاز نموده کوفرا باقطاع بوی

ارزانی (۲) داشت، و در سنه ۶۱۲ (یعنی در همین مورد محل گفتگوی ما)

که ملوک اطراف بر ضد ناصر الدین منکلی صاحب عراق عم چنانکه گذشت ۱۵

اتحاد نموده بودند وی سردار لشکریان ناصر خلیفه بود، و در سنوات ۶۱۹

و ۶۲۲ وی بنصریح این الاثیر و جوبینی حاکم خوزستان بوده است (۳) و

معلوم نیست در چه تاریخی بدان وظیفه منتصب شده بوده، و در این سنه

اخیر هنگامی که سلطان جلال الدین منکرفی پس از مراجعت از هندوستان

بمحاصره شوشتر پرداخت مظفر الدین صاحب ترجمه در دفاع آن شهر آنچه ۲۰

لازمه احتیاط و مراقبت و مقاومت بود مرعی داشت و مردانه پای فشاری

(۱) رجوع شود بص ۴۱۱-۴۱۸،

(۲) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۰۴ (۱۲: ۱۲۰)،

(۳) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۲۲ (۱۲: ۱۹۵)، و جهانگشا ۲: ۲۰۲،

نمود و نگذارد تا آن شهر بدست خوارزمیان افتد تا عاقبه الامر سلطان جلال الدین اضطراراً از سر محاصره بر خاسته راه خود پیش گرفت (۱)،

ص ۲۴۶ س ۵، مظفر الدین کوکبوری، یعنی ملک معظم ابو سعید مظفر الدین کوکبوری (۲) بن زین الدین علی کوچک بن بکتکین بن محمد از طوایف ترکان حاکم اربل و شهرزور و از سرداران مشهور صلاح الدین ایوبی، در اوایل جوانی از جانب اتابکان موصل از سلسله آقستری حاکم حران از بلاد جزیره بود، و در سنه ۵۷۸ بخدمت سلطان صلاح الدین ایوبی پیوست و از جمله مقریان مخصوص وی گردید و از این تاریخ بعد تا سنه ۵۸۶ صاحب ترجمه در غالب غزوات و محاربات سلطان مذکور با صلیبیین ۱۰ فرنگ حاضر و ملازم رکاب او بود و شجاعتی فوق العاده در آن جنگها از وی بظهور رسید بخصوص در وقعه مشهور حطین (۳) در سنه ۵۸۳ که قریب سی هزار نفر از عساکر فرنگ در آن وقعه کشته و سی هزار نفر دیگر اسیر شدند (۴)، در سنه ۵۸۱ سلطان صلاح الدین خواهر خود ربیعہ خاتون را بجهالة نکاح وی ذرآورد، و در سنه ۵۸۶ پس از وفات برادر صاحب ترجمه زین الدین یوسف بن علی کوچک حاکم اربل سلطان صلاح الدین حکومت بلاد اربل را بوی ارزانی داشت و شهرزور را نیز بر آن مزید کرد و وی در همین سال از خدمت سلطان صلاح الدین جدا شد بقره حکومت خود پیوست و تا آخر عمر یعنی تا چهل و چهار سال دیگر در همان وظیفه و شغل باقی بود، در سنه ۶۱۲ در موقعی که ملوک

(۱) برای اطلاع از تفصیل احوال مظفر الدین وجه الشیخ رجوع شود باین الاثر در حوادث سنوات ۶۰۴، ۶۰۴، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۲۲ (جلد ۱۲ ص ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶)

(۲) کوکبوری از اعلام ترکی است یعنی «گرگ کبود» («و هذا اسم ترکی معناه بالعمیه ذئب ازرق» - ابن خلکان ۶: ۹۰۲)، از «کوک» یعنی کبود و «بوری» با «برو» یعنی گرگ (ترجمان عربی و ترکی طبع هونما ص ۱۱ و ۲۱ از متن و ۴۳ و ۶۱ از ترجمه)،

(۳) ابن خلکان ۶: ۶۰۲، (۴) کتاب التوضیح ابو یامه مقدسی ۲: ۸۴،

اطراف با خلیفه ناصر عباسی بر ضد ناصر الدین منکیلی والی بلاد جبل
بتفصیل مذکور در متن قیام نموده بودند وی نیز در جزو متحدین با سپاه
اربل در مصاف حاضر و سردار جمیع عساکر متحدین بود، از سنه ۶۱۷
بعده پس از خروج مغول و حملات مکرر ایشان بنواحی بلاد او وی
بکرات با عساکر خود با اتفاق عساکر موصل و بغداد در صدد دفاع برآمد
گرچه چندان کاری از پیش نبرد (۱)، و در سنه ۶۲۲ پس از معاودت
سلطان جلال الدین منکبری از هندوستان و عبور وی از حدود بلاد وی
صاحب ترجمه با سلطان مزبور از در صلح و مسالمت در آمد (۲)، عاقبت
در ۲۸ رمضان سال ۶۲۰ در اربل وفات یافت در سن هشتاد و یک
سالگی (نوآند وی در ۲۷ محرم سنه ۵۴۹ بوده بقلعه موصل) و چون فرزند
و جانشینی نداشت اربل و مضافات را بر حسب وصیت بخلیفه عباسی
مستنصر واگذار نمود (۳).

مظفر الدین کوکبوری از اخبار ملوک عالم و در اعمال بر و احسان بعباد
الله و اشاعه خیرات و اعطای صلوات و صدقات در همه آفاق معروف و
همگی همت او بترقیه احوال رعایا و دستگیری فقرا و ضعفا و عجزه و مرضی
و اصحاب آفات و کودکان و بیوه زنان و امثال این طبقه از ناس مصروف
بود، در بلاد فله و خود انواع مریضخانهها و دارالارامل و دارالایتام
و دارالعبان و دارالعجزه و دارالرضاعه برای کودکان سر راهی و
دارالضیافه و سایر بفاع خیر از مدارس و خوانق و رباطات و غیره
طرح انداخت و برای هر یک از آن ائمه رفیعه مستغلات خوب و املاک
مرغوب موقوفات ساخت، هفتاد و دو روز شخصاً بیمارخانها میرفت و بغرفه
بیک از مرضی داخل میشد و از هر یک از ایشان تنقذ و دلجوئی می نمود
و هر یک شب چگونه بسر برده و چه خورده و چه آرزو دارد و حالش

(۱) ابن الأثیر ۱۲: ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۶، و المعوادت الجامعة ۲۷-۲۸، ۲۹

(۲) ابن الأثیر ۱۲: ۱۶۶، (۳) المعوادت الجامعة ۲۲، و أبو الفدا ۳: ۱۵۴،

چگونه است و مقداری زر بدو مبداد و از آنجا بفرقه دیگر میرفت و هکذا تا جمیع غرنه‌ها قدم نهاده با همه صحبت می‌نمود و خوشروئی میکرد و دل ایشانرا بدست می‌آورد، و هر ساله مبلغ خطیری برای باز خریدن اسرای مسلمین از قید فرنگ بصحابت جمعی از ابناء خود بدیار سواحل و شامات میفرستاد، و مبلغ خطیر دیگری برای توزیع بسر فقراء حرمین شریفین بکته و مدینه گسیل میداشت، و سیلی (۱) برای خجاج بیت الله الحرام که جمیع لوازم و ما محتاج ایشان در آن تهیه شده بود بکته ارسال می‌نمود، ای غیر ذلك از اعمال خیریه و صدقات جاریه و رقیبات دازه که اینجا موقع تفصیل آنها نیست و در تاریخ این خلکان منصلاً و مبسوطاً در ۱۰ ترجمه احوال او مذکور است (۲).

ص ۲۴۶ س ۱۰، سیف الدین ایغوش، ایغوش (۳) (یا باملای

(۱) برای تفسیر کلمه «سبیل» رجوع شود به ج ۲ ص ۱۶ ح ۱۵

(۲) برای مزید اطلاع از احوال مظفر الدین کورکوری رجوع شود اولاً باین خلکان در باب کاف ج ۲ ص ۱-۲ که شرح حال بسیار مبسوط جامع مفیدی ازو بدست داده، ثانیاً بآنچه ذیل: ابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۸۴-۵۸۹، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۵-۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۸، و کتاب الروضین ج ۱: ۱۵۲-۱۵۴، و ج ۲: ۴۰، ۴۴، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۸۰، ۱۶۴-۱۶۵، و مختصر الدول (رجوع بفرست آن) و الجوادات الجماعه ابن الفوطی ۱۹-۳۳، ۴۷، ۴۹، ۴۴-۴۵، ۶۲، ۱۰۵، و تاریخ ابر القدا در حوادث همان سنوات ابن الأثیر تقریباً،

(۳) برای نسخه بدلهای این کلمه رجوع شود بحواشی ذیل صفحات، - ضبط حرکات و تفسیر و اشتقاق این علم ترکی برای رافق مطور معلوم نشد لکن از املای «ایغولیش» جامع التواریخ و «ایغولش» آثار البلاد فریب یقین است که حرف اول آن مکسور است نه مضموم چنانکه بعضی پنداشتند اند از قبیل صاحب حیب الدیر جلد ۲ جزء ۴ ص ۱۷۹: اوغولش، و موتسا در ص ۲۰ از ترجمه ترجمان ترکی و عربی: اُغُولُوش (Ogloomish) و دفرمری در حواشی روضه الصفا فسبت خوارزمشایان ص ۱۲۴ بعد از جا: اوغولش (Oughoulmich)

معروف‌تر این کلمه: اغلش) از مالیک ترک انابکان آذربایجان بود (۱) و پس از شکست ناصر الدین منکی از عساکر متحدین تفصیلی که سابقاً مذکور شد در سنه ۶۱۱ یا ۶۱۲ در حوالی همدان و تقسیم مالک او فیا بین ایشان انابک ازبک حکومت بلاد عراق عجم را که بسم او افتاده بود باغلش صاحب ترجمه و آگذار نمود، و اغلش هر چند چنانکه گفتیم از مالیک انابکان آذربایجان بود و بهین مناسبت نیز ظاهراً به «اغلش انابکی» (۲) معروف بود ولی چون مدتی در ملازمت سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بسر برده بود خود را از منتسبان و بستگان او میدانست و دریلادی که در تحت تصرف او بود خطبه بنام سلطان مزبور میخواند (۳)، اغلش پس از سه یا چهار سال حکومت بالاستقلال در عراق عجم در اوایل سنه ۶۱۴ در موافق که باستقبال خجاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیه بنحریک ناصر خلیفه بزی خجاج بر او حمله کرده او را بنقل آوردند (۴)،

اما اینکه گفتیم قتل اغلش بدست باطنیه در سنه ۶۱۴ بوده از آنراست که بتصریح ابن الأثیر و نسوی یکی از علل لشکر کشی سلطان محمد خوارزمشاه بجانب عراق و قصد بغداد خود همین قتل اغلش بوده است بدست فدائیان بنحریک ناصر خلیفه و چون حرکت خوارزمشاه بجانب عراق بتصریح هر دو مورخ مزبور در سنه ۶۱۴ بوده (۵) پس قتل اغلش نیز بالضروره

(۱) ابن الأثیر ۱۲: ۱۴۱ در حوادث سنه ۶۱۲،

(۲) «و اتفق عقیب ذلك قتل الاساعیبه اغلش الانابکی» (سیره جلا الدین

منکبری ص ۱۱۴) (۳) «و اغلش خود را بند ویر کشید سلطان محمد خوارزمشاه»

میدانست» (جهانگشا ۲: ۱۳۱) - «و منها ان اغلش لما ملك بلاد الجبل خطب

له [ای محمد خوارزمشاه] فیها جمعها» (ابن الأثیر ۱۲: ۱۴۵) - «وكان [اغلش]

مقبلاً رجی الخطبة و العلاء للسلطان بالعراق» (نسوی ص ۱۴)،

(۴) جهانگشا ۲: ۱۴۱، و نسوی ۱۴، دروفا الصفا ۴: ۱۴۹، و حبیب الشیر جز ۲

از جلد ۲ ص ۱۲۹

(۵) ابن الأثیر در حوادث همین سال ج ۱۲: ۱۴۵، و نسوی ص ۱۱

مؤخر از سنه مذکوره ممکن نیست باشد، و از طرف دیگر بنصریح زکریای قزوینی در آثار البلاد ص ۲۵۱ در عنوان «ری» اغلش در سنه ۶۱۴ هنوز در حیات بوده است لهذا قتل نوی مقم بر سنه مزبوره نیز نمیتواند باشد پس بالضروره در خود همان سال ۶۱۴ بوده نه قبل و نه بعد، و عین عبارت آثار البلاد از قرار ذیل است: «والتاس یجنرون بها [ای بالرئی] و یجدون جواهر نثیه و قطاع الذهب و بها کنوز فی کل وقت یظهر منها شیء لأنها ما زالت موضع سریر الملك و فی سنه اربع عشرة و ستمائة فی زمن ایتلش [صحیح: ایتلش] ظهر بها حباب کان فیها دنایر هجیه و لم یعرف آنها ضرب ای ملک» (۱) انهمی، و اصلا جای شک و شبهه نیست که ایتلش در عبارت مذکور تصحیف ایتلش = ایتلش است که سهواً لای قبل از فاف بر آن علاوه شد چه عجبکس از ملوک عصر که در حدود ۶۱۴ صاحب ری و آن نواحی باشد و نامش نیز شباهت مائی با ایتلش داشته باشد در تاریخ وجود ندارد مطلقاً و اصلاً جز همین ایتلش (ایتلش) ما نحن فیه، و نام این ایتلش در ص ۲۰۱ از همان کتاب یعنی آثار البلاد قزوینی در عنوان «الموت» بصورت ایتلش [= ایتلش] که اقرب بواقع است از ایتلش یعنی فقط نقاط یاء و ثبین از آن ساقط است چاپ شد و نصّه: «فتتلوا [ای قتل اتباع الحسن ابن الصبّاح] جمعا من العظام علی يد الندائیه منهم الخابنه المسترشد ونظام الملك و بکنتر صاحب ارمن و ایتلش صاحب العراق فخاف منهم ملوک ۲۰ جمیع الأطراف» (۲)،

و اما اینکه گفتیم که قتل اغلش در «اوایل» ۶۱۴ بوده از آنجاست که لشکر کشی خوارزمشاه بخراسان (که چنانکه گفتیم بعد از قتل اغلش و تا درجه مسبب از همان واقعه بوده) و سایر وقایع منتشره بر آن از استیلاء خوارزمشاه بر ری و ساوه و قزوین و زنجان و اهر و همدان

(۲) ایضاً، ص ۲۰۱،

(۱) آثار البلاد ص ۲۵۱،

و قم و کاشان و اصفهان و سپس حرکت او بجناب بغداد و مراجعت او از کربوه اسدآباد بواسطه هجوم سرما و برف و تلف شدن بسیاری از مردم و چهارپای و سپس معاودت او بخراسان جمیع این وقایع که بالطبع مدتی طول کشیده بوده بنصریح مورخین هم در سنه ۶۱۴ وقوع یافته (۱) پس قتل اغلش که قبل از همه این وقایع ولی در خود همان سال روی داده قطعاً در اوایل آن سال خواهد بود نه در اواسط یا اواخر آن، و دیگر آنکه قتل صاحب ترجمه بنصریح نسوی در وقتی بوده که وی باستقبال ختاج که از مکه معظمه مراجعت میکرده اند بیرون رفته بوده: «و ركب بلنی الحجاج نَصَرَ قَهُمْ مِنْ حَجِّ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ فَفَتَرُوا عَلَيْهِ فِي زَيْ الحجاج» (نسوی ص ۱۲) و معلوم است که مراجعت ختاج بلادی امثال عراق و نحوه بارطمان خود عموماً در ماههای اوایل سال بعد از سال حج صورت میگیرد نه در اواسط یا اواخر آن،

و مخفی نماناد که نام این اغلش صاحب ترجمه در یکی از حکایات معروف گلستان نیز بر سبیل استطراد آمده و آن عبارت است از حکایت پنجم از باب اوّل که بدین نحو شروع میشود: «حکایت سرهنگ زاده‌را» بر در سرای اغلش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی از ناصیه او پیدا بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی الخ، و از این حکایت معلوم میشود که سعدی در یکی از سنوات ۶۱۱-۶۱۴ که مدت حکومت اغلش است در عراق عجم بوده است، و چون مرکز حکومت این سلسله مالیک ترک از کویجه گرفته الی همین اغلش چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میشود غالباً همدان بوده پس با احتمال بسیار قوی مراد شیخ

(۱) و حتی بعد از همه این وقایع باز یکی دو ماه از آخر همین سال باقی مانده

بود که خوارزمشاه بنیشابور معاودت نمود در ماه ذی القعدة سنه ۶۱۴ (این الاثر در

از «سرای اغلش» نیز دارالحکومه این پادشاه در شهر مزبور بوده است بدون شك (۱)،

ص ۲۴۷ س ۱۱، کوتم، کوتم بضم کاف و سکون واو و ضم تاء، مشتاة فوقانیة و در آخر میم (۲) که حالیه کهنم گویند و نویسنده نام بلوکی است در ولایت گیلان در غربی سفید رود مابین منجیل از طرف جنوب و رشت از طرف شمال و دارای شانزده هفتک پارچه دهست که یکی از آنها نیز با اسم اصل ناحیه معروف بکهنم است، و این قریه کهنم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت و اولین منزل از منازل عرض راه بین رشت و قزوین است برای کسی که از رشت بقزوین میرود،

۱۰ نام کوتم در هیچیک از کتب قدماة جغرافیة قرن چهارم از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و غیرهم جز در کتاب مجهول المصنف حدود العالم که در سنة ۲۷۲ بزیبات فارسی در خراسان تألیف شده بنظر نرسید، در کتاب مذکور (ص ۶۰ از طبع لنین گراد) پس از تقسیم گیلان به «این سوی رودیان و آن سوی رودیان» یعنی نواحی واقع در

(۱) برای مزید اطلاع از سوانح احوال اغلش رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنوات ۶۱۲-۶۱۴ (ج ۱۲ ص ۱۴۱، ۱۴۵-۱۴۶)، و سیره جلال الدین منکبری از نسوی ص ۱۴ (مکرر)، و جهاننگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۱، و ج ۲ ص ۲۴۶، و آثار البلاد قزوینی ص ۲۰۱ و ۲۵۱، و تاریخ ابرو القدا ج ۲ ص ۱۱۶، و روضة الصفا و حیب السیر در فصل تاریخ عوارزمشاهیان، و حواشی دفرمری Defremery بر فصل مذکور از روضة الصفا ص ۱۲۴-۱۲۳،

(۲) این ضبط ابو الفداست در تقویم البلدان ص ۴۲۸ و مطابق است با تلفظ حالیه کهنم بضم کاف و دال و یا هاء مختلصة تقریباً عقیه، و نیز مطابق است با ضبط فلم «کوتم» بضم تاء در زیج خواجه نصیر طوسی نسخه کتابخانه ملی پاریس که بخط پسر مؤلف خواجه اصیل الدین طوسی است (Ancien fonds pers. 103, f. 80b)، ولی باقوت در معجم البلدان کوتم بفتح کاف و تاء ضبط کرده است،

مشرق سفید رود یا مغرب آن از جمله نواحی یازده گانه آن سوی رودیان
کونم و سراوان و رشت آنجرا می‌شمرد؛ پس از آن در کتب تواریخ و
مسالك و ممالك قرن هفتم بعد از قیام معجم البلدان یاقوت، و زیج
خواججه نصیر الدین طوسی در جدول اطوال و عروض، و همین کتاب
حاضر یعنی جهانگشای جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و در فصل
معادل آن از جامع التواریخ، و نفوس البلدان ابو الفدا، و نزهة القلوب
حمد الله مستوفی، و تاریخ گزیده هان مؤلف، و مرصد الاطلاع صنی الدین
عبد المؤمن حنبلی، و نخبه الدهر شمس الدین محمد دمشقی و غیره ذکر کونم
بسیار مکرر آمده است،

ولی از همه ماخذ مقدمه مشروح تر و جامع تر فصلی است که ابو القاسم^۱
عبد الله بن علی الکاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو^(۱) راجع بجزایری کلیه
بلاد گیلان در اوایل قرن هشتم بمناسبت فتح آن ولایت بدست سلطان
مزبور در سنه ۷۰۶ نگاشته و در ضمن وصف نسبت منصلی نیز از کونم
نموده است و از این فصل چنان مستفاد میشود که ناحیه کونم در آن عصر
مثل اغلب نواحی دیگر گیلان ملوک جزء مستقلی داشته است، و دیگر آنکه^{۱۵}
وسعت ناحیه کونم در آن اوقات به مراتب بیش از وسعت بلوک کهنم حالیه
بوده است و از نشانیهای که میدهد ظاهراً از منجیل در طرف جنوب الی
حدود لشته نشای حالیه در طرف شمال بر هر دو جانب سفیدرود منبسط
بوده است یعنی بعلاوه بلوک کهنم حالیه مشتمل بوده بر بلوک رودبار گیلان
و رحمت آباد از طرف جنوب و مقداری از اراضی حومه رشت از طرف^۲
شمال ولی قصه آن مانند امروزه بر غربی سفید رود بوده است، و
خلاصه مسطورات مؤلف مزبور تا آنجا که راجع بکونم است ملحقاً از مواضع

(۱) نسخه‌ای خطی از این کتاب در کتابخانه ملی پاریس با علامت Suppl. pers. 1410
موجود است و قسمت عمده این فصل راجع بگیلان را نیز شیفر Schefer در جلد دوم
از قطعات منخبه فارسی، ص ۹۲-۹۸ از قسمت فرانسیسی تطبیح رسانیده است،

مختلفه آنکتاب از فرار ذیل است: «و از نواحی بلاد گیلان تولم و فومن و کسکر و دولاب و بسر و شفت و رشت را پس گیلان خوانند و شهرهای لاهجان و کونم و کوچستان و هام را پیش گیلان، و قبیله کبکاوس بن شاهنشاه که حاکم کونم اند پور باوندند که هم در پادشاهی نسیب و اصیل و بزرگ و قدم اند و مقدم و سرور پیش گیلان، و خواهر کبکاوس زن جلال الدین نو مسلمان و مادر علاء الدین است و او با استقبال هولاکو خان در مبارزت مسابقت نمود و بسا سیورغامیشی مراجعت کرد، و از طرف غربی سفیدرود نخست ولایت کونم است موضوع بر کناره سفیدرود اعنی ۱۰۰۰، طرف جنوبی از کوهست و شرقی سفیدرود، ولایت آن مشرق و مغرب افتاده، کونم اسم ناحیت است و قصه کونم [را] بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوک بن سالار بن کیکاوس [است] و همچنین ولایت کوچستان از شمال کونم بر کناره دریا افتاده.. و رشت در مغرب شمالی کونم است» (۱۱)،

و چنانکه ملاحظه میشود مؤلف مزبور صریحاً گوید که «ولایت کوچستان ۱۵ (یعنی ولایتی که لشنه نشای حالیه جزو آن بوده است) از شمال کونم بر کناره دریا افتاده»، و چون کوچستان خود بر کناره دریا واقع بوده پس واضح است که کونم که در جنوب کوچستان بوده بالضروره ملحق تا دریا مسافت داشته، و نیز گوید که «رشت در مغرب شمالی کونم است» (۱۲) و از این فسرده نیز در کمال وضوح مستفاد میشود که کونم متصل بدریا نبوده و ما بین آن و دریا مقداری مسافت بوده است، و همچنین در تقویم البلدان ابو الفدا که آن نیز در اوایل قرن هشتم مفازن تألیف همین تاریخ اولجایتو

(۱) تاریخ اولجایتو از عبد الله الکاشانی نسخه سابق الذکر پاریس ورق ۴۹۰-۴۰۰ و «قطعات منخبة فارسی» سفر ج ۲ ص ۹۴-۹۶ (قسمت فرانسوی)،
 (۲) در نقشه مقابل ص ۱۸۵ از «اراضی خلافت شرقیه» استخراج کونم در شمال شرقی رشت (بجای جنوب شرقی آن) رسم شده و آن سهو واضح است،

تألیف شده نفلأ از قول کسی که خود برای العین کوثر را دیده بوده گوید که «کوتم بک روز تا دریا مسافت دارد (۱)»، پس بنا بر این مقدمات مذکوره آنچه حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ص ۱۶۴ گفته که «کوتم از اقلیم چهارم است و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی که از گورگان [ظ: گورگان] و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون میآید و حاصلی عظیم دارد» بدون شبهه از راه مسأله در تعبیر است و مقصود وی از «کنار دریا» قطعاً قرب جوار دریا بوده نه اتصال حقیقی بدان، و همچنین مراد وی از بندرگاه بدون شك معنی اعم این کلمه بوده یعنی شهری نزدیک دریا و مخزن امتعه تجاری که از کشتی بدانجا یا از آنجا بکشتی حمل میشود (چنانکه در عرف امروزه گویند که رشت بندرگاه گیلان است).^{۱۰} نه بندر؛ یعنی اخص یعنی شهری که بر ساحل حقیقی دریا واقع باشد، از قرن نهم بعد گویا املای «کوتم» بکلی مهجور و املای «کوهنم» یا «کهنم» بجای آن معمول شده است و در عموم مؤلفات این سه چهار قرن اخیر که بمناسبتی از مناسبات ذکری از این موضع نموده‌اند نام این ناحیه دائماً الا ما شد و ندر (۲) یکی از دو صورت مذکور نگاشته شده است،^{۱۵} رجوع شود از جمله تاریخ گیلان تألیف علی بن شمس الدین معروف بتاریخ خانی طبع دُرُن (رجوع بفرهست آن)، و تاریخ گیلان از سید ظهیر الدین مرعشی طبع راینو (بسیار مکرر)، و تاریخ عالم آرای عباسی (کذالك)، و سفرنامه حج حاج فرهاد پیرزا معتد الدوله طبع طهران ص ۶ و ۲۲۶، و

(۱) «کوتم بضم الكاف و واو ساکمه ثم تاء مشددة فوقه مضمومة ثم میم فی الآخر قال من رأها و کوتم مدینة لها باتین وهی نافله عن البحر مسیره یوم و قال فی العزیزی کوتم مدینة کبیره للجبل» (تقوم البلدان ص ۲۲۸-۲۲۹)،
 (۲) مثل سفرنامه مؤلف طرابلسی الحنفی مطبوع در آخر آنکتاب ۴: ۲۸۴ که در اینجا نام این موضع بطرز قدیم «کوتم» مکتوب است.

«سواحل جنوبی بحر خزر» از ملگونوف روسی ص ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۶۷، و همچنین در عموم کتب جغرافی و نقشه‌های جدید، و از همه منصل‌سرو و مبسوط‌تر در کتاب نفیس موسوم به «گیلان» (۱) تألیف لویی راینو نایب فونسول سابق انگلیس در رشت در جغرافیای مشروح و منصل ایالت گیلان ص ۲۱۵، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۴۶-۲۴۸،

و در اینجا از اشاره بخط عجیبی که این مؤلف اخیراً در خصوص کوتم دست داده تاگربرم تاکسانی که اتفاقاً مسطورات او را با مندرجات این فصل حاضر مقایسه نمایند حمل بر خطا یا غفلت خود ما نکنند؛ راینو در ص ۲۲۵-۲۲۷ از کتاب مزبور «کوتم» مذکور در مؤلفات قدماراً با «کهدم» حالیه علی ما هو الصواب یکی دانسته و جمیع وقایع تاریخی که مورخین سابق راجع بکوتم و کهدم ذکر کرده اند او هم را در تحت عنوان کهدم جمع آورده است و البته حق بکلی با اوست، ولی در ص ۲۴۶-۲۴۷ از همان کتاب گویا جمیع مسطورات سابق خود را فراموش کرده و کوتم را بکلی شهری دیگر واقع در رانکو حالیه قریب شش فرسخ در مشرق لاهیجان فرض کرده ^{۱۰} و گوید کوتم با هوسم و خشم قدماً هم یکی است (۲) و همه اسماء مختلفه یک مستوی است و اصل هم کوتم و مابقی تحریف آن کلمه است، راقم سطور گوید جمیع این اظهارات راینو بکلی اشتباه و سهو واضح است و مؤلف مزبور را در اینباب خلط بسیار عجیبی دست داده و سه شهر بکلی مغایر

(۱) این کتاب بزبان فرانسه است و در سنه ۱۹۱۷ میلادی در پاریس بطبع رسیده و نام و عنوان آن از قرار ذیل است:

H.-L. Rabino. Les provinces caucasiennes de la Perse. Le Gilân (forme la vol. XXXII de la Revue du Monde Musulman 1916-1917), 2 vol. Paris, 1917.

(۲) آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی نیز در دایرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۸ در عنوان «لاهیجان» بلا شك منبع راینو کوتم را با هوسم یکی پنداشته‌اند و آن نیز چنانکه متفریب بیان خواهیم نمود سهو واضح است.

با یکدیگر را که در نقاط مختلفه گیلان واقع و ما بین هریکی از آنها با دیگری از ده الی بیست فرسنگ مسافت است یعنی کوتم و هوسم و ختم را همرا با هم یکی فرض کرده است، اما کوتم که همین ناحیه است که فعلاً محل گفتگوی ماست و چنانکه گفتیم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت بر ساحل غربی سفید رود، و اما هوسم بفتح هاء و سکون واو و فتح سین مهمله در آخر میم بنصریح عموم ارباب مسالك و مالك شهری بوده در منتهای قسمت شرقی ایالت گیلان قریب ده فرسخ در مشرق سفیدرود و قریب پنج یا شش فرسخ در مشرق لاهیجان و سابق سرحد مابین خاک گیلان و مازندران بوده است، و بنصریح مکرر سید ظهیر الدین هم در تاریخ مازندران هم در تاریخ گیلان هوسم نام قدیم رودسر^{۱۰} حالیه بوده و رودسر فصبه است معروفه بر ساحل بحر خزر و جزو ناحیه رانکوه حالیه است از نواحی گیلان، و اینک بعضی عبارات او: «شهر هوسم که اکنون بقرضه رودسر اشتها دارد» (تاریخ مازندران از سید ظهیر الدین ص ۱۹)، - «رودسر که قبل ازین بشهر هوسم مشهور بود» (ایضاً ص ۴۸۹)، - «فرضه هوسم که اکنون مشهور است برودسر» (تاریخ^{۱۵} گیلان از همان مؤلف ص ۱۲۹)، - و انگیزی غالب مؤلفین هر دو شهر مذکور را بعضی هم کوتم را و هم هوسم را معاً و در تلو یکدیگر در جزو شهرهای گیلان شمرده اند پس چگونه ممکن است آندو با هم یکی باشند؛ از جمله یاقوت در معجم البلدان و خواجه نصیر طوسی در زیج ایلخانی که از شهرهای گیلان اتفاقاً فقط همین دو شهر کوتم و هوسم را نام برده است و طول کوتم را^{۲۰} صد و چهار درجه و چهل دقیقه و طول هوسم را صد و پنج درجه و ده دقیقه ضبط کرده است (۱) که از این نیز واضح میشود که هوسم درست نیم درجه (یا قریب ده فرسخ) در مشرق کوتم واقع بوده است، و در حقیقت نسبت

(۱) زیج ایلخانی نسخه کتابخانه ملی پاریس به علامت Ancien fonds pers. 163

رودسر حالیه با کهدم حالیه عیناً همین نسبت است بی کم و زیاد، و از جمله عبد الله کاشانی سابق الذکر در تاریخ اولجاایتو که صریحاً و واضحاً هم هوسم را از جمله بلاد گیلان شمرده و آنرا حد شرقی آن ولایت دانسته و هم کوئم را، و عین عبارت او را در خصوص این نقطه اخیر سابق نقل کردیم،

و اما خشم بنصریح مقدسی شهرکی بوده در دو منزلی غربی سفیدرود و اقامتگاه امیر آن ناحیه و معروف بوده بمدينة الداعی، و عین عبارت او ملحقاً از مواضع مختلفه احسن التقاسیم از قرار ذیل است: «ففضیلة الدیم بروان و من مدنها و لامسر، شکبرز، تارم، خشم^(۱)، و خشم می مدینه الداعی لها سوق عامر و علی طرف الأسواق جامع و النهر منها علی جانب علیه جسر هائل و ثم دار الامیر و هی صغيرة^(۲)، و تأخذ من سالوس^(۳) الی اسیدرود مرحله [ظاً: مرحلتین] ثم الی قرية الرصد [ظاً: الرصد، = الرشد، = الرشت] مرحله ثم الی خشم مرحله^(۴)»،

پس چنانکه ملاحظه میشود راینو هوسم (= رودسر) را که ده فرسخ در مشرق سفیدرود است و کوئم را که در مغرب سفیدرود و متصل بدان^{۱۵} است و خشم را که دو منزل در غربی سفیدرود بوده هر سه را با هم یکی پنداشته و آنچه مورخین و ارباب مسالك و مالک در خصوص هر یک ازین سه شهر جدا جدا ذکر کرده اند او همه را یکجا و در تحت عنوان واحد جمع کرده و از مجموع این معلومات مختلفه احتیاقی تالیق بسیار عجیبی که از نوادر امثله خلط و التباس است ترتیب داده است،

(۱) مقدسی ص ۲۵۵،

(۲) ایضا ص ۲۶۰، (۳) یعنی چالوس

(۴) مقدسی ص ۲۷۳، - راینو برای مند مدعای خود که کوئم و خشم یکی است

حواله بکتاب «اراضی خلافت اسلامیة» لسنرچ داده است ص ۱۷۴، و این نیز سهو واضح است، لسنرچ هرگز چنین چیزی نگفته بلکه او نیز بعینه مثل مقدسی و نقلاً از قول همان مؤلف همشرا در دو منزلی سفیدرود ضبط کرده است،

ص ۲۵۵ س ۸، شیرکوه، شیرکوه^(۱) (یا شیره کوه) فعلاً نام کوهی و دره ایست در قسمت غربی ناحیه الموت که در آن دره دو شعبه اصلی رود شاهرود یعنی آب الموت از طرف شمال و آب طالقان از طرف جنوب با یکدیگر تلاقی می نمایند و از آن بعد رود حقیقی شاهرود تشکیل می یابد، و شیرکوه نیز چنانکه از صورت قری و قصبات الموت که سابقاً بدست دادم^(۲) واضح میشود نام قریه در همان حدود میباشد که آنرا نیز لابد بمناسبت قرب جوار بهمان نام باز خوانند^(۳)، و بدون شك مراد از شیرکوه مذکور در متن یکی ازین اطلاقات همین شیرکوه حالیه است از کوه یا دره با قریه نه شیرکوه دیگر غیر معلوم،

ص ۲۶۲ س ۱۲، سنای، این کلمه مشکوکه القراءة چنانکه از مقایسه^{۱۰} پاره فقرات جهانگشا و جامع التواریخ با یکدیگر واضح میشود بنحو قطع و یقین نام یکی از منازل عرض راه مابین خجستان و بطلم بوده است که در آن منزل سفیر رکن الدین خور شاه بحضور هولاکو رسید، و اینک بیان این اجمال: مقدمه باید دانست که حرکت هولاکو از مغولستان بجانب فلاح الموت با آن اردوی عظیم هابلی که همراه داشته در نهایت بطو و تأنی پیش میرفته است^{۱۰} و همه جا در نقاط عرض راه هفته ها بلکه ماهها توقف می نموده است چنانکه مسافت مزبور را یعنی مسافت بین مغولستان و الموت را در مدت سه سال

(۱) بشین معجمه مکسوره و یا مشتاة تخمائیة ساکه و در آخر راه مهله و سپس کوه که جبل باشد، (۲) رجوع شود بص ۴۸۸

(۳) رجوع شود نیز بمجامع التواریخ ورق ۱۱۹۵، و تاریخ گریک ص ۲۵۲۶ - و راجع بوضع فعلی شیرکوه رجوع شود بسابق ص ۴۸۷، ۴۸۸، و بنفشه های مبسوط ایران، و سفرنامه های فریا استارک بالموت ص ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، و بنفشه های همان کتاب، عنوان این کتاب نفیس که در همین اواخر بطبع رسیده و در فصول سابقه نتوانستیم از آن استفاده نمایم از قرار ذیل است: *The Valley of the Assassins and other Persian Travels*, by Freya Stark, London, 1934.

و دو ماه پیوسته است و فقط مسافت از جیحون تا الموت را در مدت ده ماه و نیم^{۱۱}، پس از این مقدمه گوئیم که ورود هولاکو در اثناء این سفر بطوس بتصریح جزینی ج ۲ ص ۱۰۴ در ماه ربیع الآخر سنه ۶۵۴ بوده است، و پس از چندی اقامت در آن شهر از آنجا بطرف مرغزار رادکان و از آنجا نیز پس از مدتی توقف بجانب استو (یعنی ناحیه قوچان) روانه شد و مدت یکماه نیز در آن حدود توقف نموده^{۱۲} چون کوه و صحرا از غلظت خالی شد از استو حرکت کرد و در دهم شعبان بخرقار و بسطام رسید^{۱۳}، پس چنانکه ملاحظه میشود هولاکو ماههای ربیع الثانی و جمادین و رجب ۶۵۴ را االی دهم شعبان در نقاط عرض راه مابین سوس و بسطام بوده است یا در حرکت یا در توقف، و در عرض این مدت رکن الدین خورشاه آخرین پادشاه اسمعیلیه الموت دو مرتبه هیئت سفرانی بدربار هولاکو فرستاد: مرتبه اول برادر خود شهنشاه را که در استو بحضور پادشاه مزبور رسید^{۱۴}، و مرتبه ثانی صدر الدین نامی را از ارکان دولت خود که در موضعی موسوم به ساق (یعنی همین موضعی که محل گفتگوی ماست) ملاقات وی نایل آمد^{۱۵}، پس واضح است که ساق بعد از استو (= قوچان) است برای کسی که از قوچان بطرف الموت می رود، و از طرف دیگر چون مراجعت این سفارت دوم از اردوی هولاکو بالموت بتصریح جزینی ج ۲ ص ۲۶۲ در اوایل شعبان بوده و وصول هولاکو بسطام چنانکه در فوق گفتیم در دهم همان ماه پس بدیهی است که ملاقات سفیر مزبور با هولاکو قبل از ورود این پادشاه

(۱) حرکت هولاکو از مغولستان از اردوی خاص خود بجانب فراع الموت در ۲۴ شعبان سنه ۶۵۱ بود. است (جهانگشا ج ۲ ص ۲۶۶)، و عور او از جیحون در شرفه ذی الحجه ۶۵۴ (جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۱۱۵۲) و وصول او پهای قلعه میمون در ۱۷ شوال ۶۵۴ (جهانگشا ج ۲ ص ۲۶۶)؛ (۲) جهانگشا ج ۲ ص ۱۰۴-۱۰۶؛ (۳) جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۱۸۲-۱۸۳؛ (۴) جهانگشا ج ۲ ص ۱۰۶ و ۲۶۱؛ (۵) ایضا ص ۲۶۲-۲۶۳؛

بسطام بوده است، و نتیجه قطعی این میشود که نمای که محل آن ملاقات بوده لابد منزلی بوده از منازل عرض راه بعد از قوچان و قبل از بسطام، حال بینیم که ما بین قوچان و بسطام چه متری بوده که نامش کمایش شایسته به «نای» با یکی از نسخه بدل‌های متعدد آن^(۱) یعنی: نفاق، شعبان، باسفاق، یسفان، داشته، بجزرد يك نظر بنفشه ایران واضح میشود که این نقطه هیچ موضع دیگری نمیتواند باشد جز شقان که سابقاً شهری وسط بوده و اکنون قریه مختصری است بر سر راه جنوبی از قوچان بسطام ما بین بجنورد و جاجرم در نه فرسخی جنوب غربی بجنورد و دوازده فرسخی شمال شرقی جاجرم، و این قریه را اکنون شقان یا غین و شوغان بعلاوه واوی بعد از شین نیز نویسند و بلوکی را نیز که قریه مزبوره قصه^{۱۰} است و جلگه را هم که بلوک مذکور در آن واقع است و همچنین رودی را که از آن نزدیکی میگردد همه را بنام اصل قریه بلوک شقان و جلگه شقان و رود شقان نامند، و بلوک مزبور دارای ده دوازده پارچه ده است از قرار ذیل: قصه شقان، طَوْر (بنتعین)، برزانلو، چارید، کوشقان، پشت بان، باجی، دوبرچه، حصار، چپه، جفدی، دربند، رباط جتی که مخروبه و سابق^{۱۵} محل عبور تراکه بوده است^(۲)، و سابقاً این قریه چنانکه در فوق گفتیم شهری میانه بوده است، حمد الله مستوفی در *تذهیب القلوب* ص ۱۵۰ پس از وصف جاجرم و خوبشان بلافاصله بعد گوید: «شقان شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد»، و در تذکره دولتشاه نیز بناسبت بعضی وقایع تاریخی که در عهد^{۲۰}

(۱) رجوع شود بص ۲۶۲ ح ۸،

(۲) رجوع شود بدو سفرنامه ناصر الدین شاه بخراسان یکی در سنه ۱۲۸۴ ص ۴۴۹،

۴۵۷-۴۱۴، و دیگری در سنه ۱۳۰۰ ص ۹۱-۹۲، و *بطلع الشمس* که بط و تحصیل

هین سفر اخیر اوست ج ۱ ص ۱۲۴-۱۲۵، رجوع شود نیز بهوم نشانه‌های مبسوط

سربرداریه و نیموریه در این ناحیه روی داده مکرر ذکر شنان آمده است (۱)،
 ص ۲۶۵ س ۸ فسکر، و ص ۲۶۶ س ۵ بسکر، بظن غالب بل
 بنحو قطع و یقین فسکر و بسکر در این دو مورد با بیسکله‌دز که سابقاً در
 ص ۱۱۰ س ۸ و ص ۱۱۱ س ۱۵ مذکور شد هر سه یکی است و هر سه صور
 مختلفه نام يك محل میباشد، مثلاً اینجا گوید که شیرانشاه (برادر خورشاه)
 در فسکر بحضور هولاکو رسید و در آنجا نیز سوق عبارت صریح است
 که شیرانشاه در بیسکله‌دز بملاقات پادشاه مزبور نایل آمد، و دیگر آنکه
 اینجا گوید که شهنشاه (برادر دیگر خورشاه) را از فسکر بالموت باز گردانیدند
 و سباق عبارت آنجا نیز صریح است که شهنشاه را از بیسکله‌دز بالموت
 ۱. مراجعت دادند، فقط اختلافی که بین موضعین مشاهده میشود اینست که
 حرکت هولاکو در این مورد ما نحن فیه از فسکر (بسکر) بسمت قلاع الموت
 در «منتصف شوال» نگاشته شد و در آنجا (ص ۱۱۱ س ۱۵) حرکت او
 از بیسکله‌دز بهمان مقصد در «دم شوال»، ولی بدون شك مراد مؤلف
 در اینجا از «منتصف شوال» نیمه حقیقی آن یعنی درست روز پانزدهم آن
 ۱۵ ماه نبوده بلکه «اواسط شوال» بوده بنحو مسامحه در تعبیر که در اینصورت
 با دم شوال که ظاهراً تاریخ حقیقی حرکت هولاکو از فسکر بجانب قلاع
 الموت بوده منافاتی نخواهد داشت،

نکته دیگر آنکه سابق در حواشی ص ۱۱۰-۱۱۱ گفتیم که نسخه ب
 «بیسکله‌دز» را «ه» جا به «پشکل دره» تصحیح کرده است و گفتیم که
 ۲. این تصحیح بغایت نزدیک بواقع بنظر میآید و اکنون باز تکرار میکنیم که
 با احتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد از فسکر و بسکر و بیسکله‌دز
 همه همان پشکل دره معروف طالقان باید باشد و این صور مختلفه متنوعه
 همه اسمای مستمای واحد است بدون هیچ شبهه (باستثنای بیسکله‌دز با زاء

معجمه که قطعاً تصحیف بیسکه در با راه مهبله و هبثی دیگر از پشکل دره است (ظاهراً)، و پشکل دره که در *نزهة القلوب* حمد الله مستوفی نیز عیناً بهین املا مسطور^(۱) و اکنون نیز بهین اسم باقی است (ولی گاه در نوشتجات رسمی آنرا فشکل دره با فاء بجای باء فارسی نیز نویسند) ناحیه معروفی است از توابع قزوین واقع در جنوب غربی طالقان و مشرق قزوین و با بلوک کوهپایه معاً یکی از تقسیمات حکومتی قزوین محسوب است و دو بلوک مزبور روی هم رفته دارای ۵۶ فرجه و ۶۰۰۰ نفر جمعیت میباشند^(۲)، و اما اینکه مؤلف فسررا از مضافات ری شمرده و حال آنکه پشکل دره از توابع قزوین است^(۳) ابتدا با یکدیگر منافاتی ندارند چه بسیاری از این نواحی واقعه مابین ری و قزوین را در ازمنه مختلفه بر حسب اختلاف تقسیمات حکومتی گاه جزو قزوین و گاه جزو ری محسوب میداشته اند، چنانکه ناحیه طالقان که تا همین اواخر از توابع قزوین شمرده میشد (و طبیعی نیز همین است) اکنون در ایام ما از توابع حکومت طهران است^(۴).

ص ۲۶۷ س ۹، تخصیص، تخصیص بجاء مهبله یعنی حصه حصه^{۱۰} ساختن و توزیع کردن و تقسیم نمودن اشتقاق قیاسی است از حصه و مکرر این کلمه در این کتاب بهین معنی استعمال شده است ولی در کتب لغت معتبره باب تفعیل از این ماده باین معنی بنظر نرسید، و اینک چند مثال از این استعمال: «پادشاه جهان ولایات را بر قسمت افرا و برادران تخصیص فرمود» (ج ۲ ص ۲۶۰ س ۲-۳)، - «دایماً بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا تخصیص^(۵) کردندی» (ج ۳ ص ۹

(۱) رجوع شود بکتاب مزبور طبع لیدن ص ۶۷ در عنوان «عراق عجم».

(۲) رجوع شود بجزئیات منحل ایران از آقای کیان ج ۲ ص ۲۶۹ و ۲۷۲.

(۳) رجوع شود بسابق ص ۲۶۴.

(۴) در این موضع ما بطن نسخ ب ج ده متن را بجاء معجمه طبع نموده‌ام و بدون

س ۴-۵)، - «و اکثر آنرا [یعنی خزان میون دزرا] بر عساکر تخصیص فرمود» (ج ۴ ص ۲۶۷ س ۹)، و توهم نرود که شاید «تخصیص» بجاء مهمله در این امثله از باب سهو یا مسامحه نسخ باشد در تنبیط بجای «تخصیص» بجاء معجبه بدلیل این عبارت دیگر مؤلف که صریح در «مطلوب است: «سلطان جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قواد و انصار تخصیص کرد و از آنجمله سمرقند را بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود» (ج ۱ ص ۹۱ س ۴-۵) که از استعمال هردو کلمه در يك جمله معاً و در تلو یکدیگر راه احتمال سهو نسخ مسدود و واضح میشود که خود مؤلف این کلمه را یعنی مذکور استعمال نمیکرده است.

۱. ص ۲۶۸ س ۹، شهرک رودبار، کذا ایضاً بعینه در فقره معادله این عبارت در جامع التواریخ (جلد اسمعیلیه نسخه پاریس (۱) ورق «۱۲۴»)، - معنی نمائاد که اکنون در دره شاهرود در ناحیه شمال شرقی قزوین دو قریه است که هر دو موسوم به شهرک است: یکی شهرک طالقان (۲) که آبادی بالئسبه معظمی است در طالقان وسطی بر بین شاهرود و معورتین قرای طالقان است و دارای دوست خانوار جمعیت و مسجد و حمام و حسینیه و بعضی دکاکین بزازی و عطاری و صباغی و حدادی و بساین بسیار و اشجار و اثمار بی شمار است و سه دانگ این قریه وقف مدرسه سه سالار جدید طهران یعنی مدرسه مرحوم حاجی میرزا حسین خان قزوینی مشیر الدوله سه سالار اعظم است، دوم شهرک الموت که قریه ایست واقع بر ساحل شمال رود خانه الموت قریب دو فرسخ در مشرق ملتئای آن رود با

شک بقرینه سایر امثله نظایر آن که در متن ذکر کرده‌ام صواب در اینجا نیز بطریق نسخ آخ «تخصیص» بجاء مهمله است،

(۱) Suppl. pers. 1364.

(۲) رجوع شود بسابق ص ۴۹۷، و بسفر نامه بیس اسنارک ص ۴۴۵ و بیفته همانکتاب،

رود طالقان در دره شبرکوه سابق الذکر و این شهرک جزو ناحیه آنتیج رود است از نواحی اربعه الموت بتقسیم امروزی که وصف آن اجمالاً سابق گذشت (۱)، و آبادی این شهرک فعلاً براسب کمتر از شهرک طالقان است،

پس از تمهید این مقدمه گوئیم که از تعبیر شهرک رودبار بقید رودبار (سابق گفتیم که «رودبار» در اصطلاح آن عهد بر مجموع دو ناحیه^۵ امروزی الموت و رودبار معاً اطلاق میشد است) واضح است که مراد در اینجا شهرک الموت است نه شهرک طالقان، چنانکه در این عبارت دیگر رشید الدین در جامع التواریخ (نسخه مذکوره ورق ۲۶۷): «روز یکشنبه پنجم ماه محرم الحرام سنه ست و ثمانین و اربعهائمه بشهرک طالقان بخصمان رسیدند» از قید طالقان واضح است که بر عکس اینجا مراد شهرک طالقان^{۱۰} بوده است نه شهرک الموت، مقصود اینست که در موارد خوف التباس این دو شهرک را که بکلی نزدیک یکدیگر اند یکی را بقید رودبار یا الموت و دیگری را بقید طالقان از یکدیگر تمیز میدادند، و انگیزی سیاق عبارت و اینضای مقام که صحبت از قلاع الموت است و مؤلف گوید که هولاکو پس از فتح مینون در از آنجا بطرف قلعه الموت حرکت کرد و در اثنا^{۱۵} راه از شهرک رودبار بگذشت صریح است که مراد از شهرک رودبار در اینجا نقطه بوده است از نقاط دره الموت و اصلاً و ابداً ربطی با شهرک طالقان که بکلی خارج از خط سیر هولاکو بوده نمیتواند داشته باشد،

ص ۲۶۹ س ۱۴، کتابخانه، مقصود کتابخانه قلعه الموت است

نه کتابخانه قلعه لیسر چنانکه در وهله اول از ظاهر عبارت ممکن است توهم رود چه قلعه لیسر در آن تاریخ یعنی در ذی القعدة یا ذی الحجه ۶۵۴ که صحبت از آنست هنوز فتح نشده بود (۲) و پس از یکسال دیگر فتح شد (۳)، و

(۱) رجوع شود بص ۴۸۹، و بفرنامه بیس اسنارک ص ۲۱۵، ۲۵۹-۲۶۰ و بپنشه

کتاب، (۲) رجوع شود بسابق ص ۲۷۳، (۳) جامع التواریخ طبع کانرمر ص ۲۱۲،

اما اینکه مؤلف در ابتدای این جمله گوید «و بوقتی که در پای لیسر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صبت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم آن» بدان مناسبت است که قلعه الموت ابتدا از تسلیم شدن امتناع نمود و در هولاکو شاهزاده بلغای را محاصره آن بگذارد و خود بمحاصره لیسر رفت و در اثناء محاصره لیسر بود که الموت از در صلح در آمد تسلیم گردید و مغولان بغارت مشغول شدند و در این موقع بود که جوینی از ترس اینکه میادا کتابخانه مشهور آن قلعه بکلی تلف و عرضه نهب و غارت گردد از هولاکو اجازه خواسته بعاینه کتابخانه رفت و باقی حکایت مشهور است،

حاشیه در خصوص آل جستان

۱. ص ۲۷۱ س ۲، «ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی»، در حاشیه ذیل صفحات گفتیم که تقریباً بنحو قطع و یقین کلمه «ارجستان» با سایر نسخه بدلهای آن که در جمیع نسخ هم فاسد و مخرف است از قبیل ارجستان، ارحستان، ارحسیان، ارحسان، احسان، کرجستان، هم بدون شبهه تصحیف «آل جستان» یا «جستان» باید باشد، و آل جستان (۱) شعبه بوده‌اند
۱۵ از ملوک دیلم که قبل از دیلمه بزرگ یعنی آل بویه در قرن دوم و سوم تا اوایل قرن چهارم هجری در نواحی کوهستانی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی کوچک و محلی داشته‌اند و بر حسب

(۱) احمد میبئی شارح تاریخ زنی در ج ۲ ص ۷ از کتاب مزبور بدون شك بنقل از شارح قدیم میبئی مانند صدر الأفاضل و نجاشی و گرمائی و غیرهم که اقوال ایشان قطعاً مؤسس بر اساس صحیحی بوده است این کلمه را جستان بفتح جیم و سکون سین مهمله و ناء مشدده فوقیه و نون ضبط کرده و گوید از اعلام دیلمه است، و در فرهنگ انجمن آرا نیز این کلمه بهین نحو جستان بفتح جیم بر وزن دستان ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری طبع لیدن این کلمه در اغلب موارد بضبط قلم ندانیم از روی چه مأخذی جستان بضم جیم حرکت گذارده شده است،

ضعف و قوت خلفا و ملوک کبار معاصر ایشان نیز گاه دارای شبه استقلالی بوده و گاه بکلی در تحت تبعیت معاصرین مقتدر خود میزیسته اند، و در اواسط قرن سوم هجری که سلسله از سادات علوی معروف به «داعیان» در طبرستان و گیلان بر خلفاء بنی عباس خروج نموده در آن ولایات سلطنتی مستقل تشکیل دادند از جمله ابناء دعوت ایشان و بزرگترین ائصار ایشان یکی همین خاندان جستانیان بوده اند که با جنگی اشیاع و اشیاع و رعایای خود از طوایف دیلم و گیل در غالب جنگهای سادات مزبور با نواب خلفا و سامانیان و طاهریان و غیرهم همواره حاضر و ایشانرا در نصرت بر دشمنان معاضد و مظاهر بوده اند،

- در هیچیک از کتب تواریخ معموله فصل مستقلی در خصوص تاریخ این سلسله بنظر نرسید و جز پاره اطلاعات متفرقه که بنحو استطراد و جسته جسته در بعضی از کتب تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و مؤلفات مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و یاقوت و ابن الاثیر و ابن اسفندیار و ظهیر الدین و صالحی در ضمن سوق اخبار خلفا و سایر ملوک معاصر مذکور است در هیچ جا هیچ معلومات جامع مفصلی راجع بسوانح^{۱۵} احوال این طایفه و مبدأ و مآل کار ایشان و عده ملوک ایشان و غیر ذلک از تفصیل راجعه بدیشان بدست نمیتوان آورد، بعضی از مستشرقین اروپائی از قبیل یوستی آلمانی^(۱) در کتاب «آعلام ایرانی» و واسر روی^(۲) در مقاله در مجله «اسلامیکا» و زامباور آلمانی^(۳) در کتاب «شجره انساب مربوط بتاریخ اسلام» پاره جداول مختصر که بالطبع ناقص و مغالوط است در خصوص این سلسله از روی مأخذ مذکور در فوق

(۱) F. Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 440.

(۲) R. Vassier, *Zur Chronologie der Kasaniden und Salluiden, in Islamica*, Leipzig, 1927, vol. III, fascicule 2, pp. 165—186.

(۳) E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927, p. 192.

ترتیب داده اند، و این اواخر نیز آقای سید احمد کسروی تبریزی فصلی راجع بتاریخ این طایفه در جلد اول از کتاب «شهریاران گننام» (طبع طهران ص ۲۴-۲۷) منتشر ساخته و از جمیع مأخذی که فعلاً در این موضوع دسترسی بدان ممکن است استفاده نموده اند، و چون تألیف آقای کسروی بتازگی منتشر شد و در محلّ دسترس عموم است لهذا ما بیش ازین اطالعه کلام را در این مبحث ضرور ندیدیم ذیلاً فقط ببعض اشارات اجمالی راجع پهای تخت این طایفه و عده ملوک ایشان اکتفا کرده خوانندگان را که طالب تفصیل بیشتر درین خصوص باشند بکتاب مزبور حواله میدهیم:

الف - پای تخت جستانیان،

در خصوص پای تخت جستانیان اقوال مورخین مختلف است، اصطخری پای تخت ایشان را رودبار شمرده است و نصّه: «أما الدیلم فاتها سهل و جبل اما السهل فهم الجبل و هم مقترشون علی شطّ البحر تحت جبال الدیلم و اما الجبل فللدیلم الخضر و هی جبال منبعا و المكان الذی یقیم به الملك ۱۰ یسوی رودبار و به یقیم آل جستان و ریاسة الدیلم فیهم» (۱)، - و همچنین ابو سعد آبی وزیر مجد الدولة دیلمی صاحب تاریخ الری بنقل یاقوت ازو در معجم البلدان پای تخت بلاد دیلم را بدون اشاره بنام جستانیان که در عصر او ظاهراً دیگر وجود نداشته اند رودبار نگاشته و نصّه: «و قال ابو سعد الآبی فی تاریخه قصبة بلاد الدیلم رودبار» (۲)، - و بظنّ غالب ۲۰ مراد اصطخری و ابو سعد آبی از رودبار رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان (۳) بفریته آنکه جوینی در جهانگشا ج ۴ ص ۲۶۸ پای تخت

(۱) ممالک و ممالک اصطخری ص ۲۰۴-۲۰۵،

(۲) معجم البلدان ج ۲ ص ۸۴۱ در عنوان «رودبار»،

(۳) آقای مینورسکی مشرق معروف روسی در رساله موسوم به «استیلا دیلم»

قدم دیلم را (یعنی جستایان را بقرینه ص ۲۷۱) گوید شهرک رودبار بوده است، پس از شرح فتح قلعه میمون در بدست هولاکو مؤلف مزبور گوید: «پادشاه بعد از دو سه روز [از میمون در] حرکت فرمود و از شهرک رودبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از اتحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساخته‌اند و قاشاگاه ایشان بوده است نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا پای قلعه الموت رفت»، از سیاق عبارت که صحبت از قلاع الموت و ناحیه الموت است و بقرینه خط سیر هولاکو که بعد از فتح میمون در ازین قلعه بطرف قلعه الموت حرکت کرد و در اثناء راه از شهرک رودبار گذشت و در آنجا چند روزی برای ادای مراسم جشن فتح توقف نمود و سپس از آنجا پای قلعه الموت رفت» واضح است که مراد ازین شهرک رودبار بدون هیچ شک و شبهه یکی از نقاط واقعه در رودبار الموت بوده است (یعنی چنانکه سابق نیز گفتیم باظهر وجوه بل بنحو قطع و یقین همین قریه شهرک امروزی الموت که هنوز نیز بهین اسم باقی است^(۱))، و بوجه من^{۱۵} الوجوه ادنی ربطی و مناسبتی با رودبار گیلان ندارد و نمیتواند داشته باشد چه بکلی غیر معقول است که هولاکو مابین فتح دو قلعه از قلاع الموت یک مرتبه بدون هیچ علت و موجبی پانزده فرسخ بطرف گیلان عقب نشیند و محققاً پس از چند روز مکث در آنجا باز پانزده فرسخ از گیلان بالموت مراجعت کند، و آنکه احدی از مورخین آن عهد از قبیل جوینی و رشید الدین و حمد الله مستوفی و ابو التام کاشانی و غیرهم چنین امر غریبی

(La Domination des Dchémites) ص ۸ و ۲۲ این رودبار را که اصطخری گوید پای تخت جستایان بوده رودبار گیلان تصور کرده‌اند و آن ظاهراً سهر است چنانکه بعدها شرح خواهم داد.

(۱) رجوع شود بسابق ص ۴۴۱.

که هولاکو در اثناء فتح قلاع ملاحظه قدیمی بجاگ گیلان گذارده باشد ذکر نکرده اند،

و فرین^{۲۰} دیگر بر آنکه مراد اصطخری و ابو سعد آبی از رودبار که هردو مؤلف مزبور گفته‌اند پای تخت دیلم بوده رودبار الموت بوده است. نه رودبار گیلان آنست که این اصطلاح اخیر یعنی اطلاق «رودبار» بر رودبار گیلان یعنی بر این ناحیه امروزی گیلان که در غربی سفید رود نزدیک منجیل واقع است بنظر نیاید چندان قدیمی باشد و علی ای حال در هیچک از مؤلفات قدما از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و یاقوت و حمد الله مستوفی و ابو الفدا این استعمال بوجهی که صریح در اراده رودبار گیلان باشد و احتمال اراده رودبار دیگری نرود بنظر نرسید، در صورتیکه اصطلاح «رودبار الموت» و «رودبار قزوین» یا «رودبار» مطلق بهمان معنی (یعنی رودبار الموت) در کلام متقدمین لا یعد و لا یحصی است (رجوع شود از جمله پیمانهنگاش ج ۳ ص ۴۴، و ج ۲ ص ۱۴۹، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۶۱، ۲۶۵، و آثار البلاد ص ۲۰۰، و جامع التواریخ نسخه پاریس شماره ۱۲۶۴ ورق ۷۲، ۷۶، ۸۴، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، و نزهة القلوب ص ۶۰-۶۱، ۲۱۷، ۲۱۸)، بنا برین مقدمات پس احتمال اینکه مراد اصطخری و ابو سعد آبی از «رودبار» رودبار گیلان بوده بغایت ضعیف و مشکوک الحال خواهد شد،

ابن حوقل (بطریق نسخه مطبوعه لیدن ص ۲۶۸) پای تخت جستانیان را طرم (یعنی طارم) شمرده است و عین عبارت او در این خصوص با عبارت اصطخری که سابقاً در ص ۴۴ نقل کردم طابقی النعل بالنعل یکی است جز آنکه در این جمله اصطخری: «و المكان الذی یقیم به الملك بسنی رودبار و به مقام آل جستان و ریاسة الدیلم فیهم» در این حوقل بجای کلمه رودبار «الطرم» دارد هکذا: «و المكان الذی به الملك بسنی الطرم و به مقام آل جستان و ریاسة الدیلم فیهم»، ولی عجب است که عین

همین عبارت را ابو الفدا در تقویم البلدان ص ۴۲۸-۴۲۹ با هم و رسم از همین ابن حوقل نقل کرده ولی در آنجا بجای «الطرم» بعینها مثل عبارت اصطخری «رودبار» دارد، و من ندانم این اختلاف عجیب را بچه حمل باید کرد، بعینه رافم سطور نسخه ابن حوقل که ابو الفدا بدست داشته فقط همان صواب و مطابق واقع بوده یعنی ابن حوقل در این مورد (مثل ه) اغلب موارد کتاب خود) عین عبارت اصطخری را حرقاً بحرف نقل کرده بوده است، و نسخه ابن حوقل که اساس طبع لیدن بوده ظاهراً «اصلاح» یکی از قراء متأخر است که جستاریان را در ذهن خود بدون شك با سلسله دیگر از ملوک دیلم معروف به «آل مسافر» که جانشین جستاریان بوده اند و اینان بدست آنها منقرض شدند و پای تخت آنها در حقیقت ۱۰ طارم بوده اشتباه کرده است زیرا که طارم (یعنی قلعه معروف شمیران قصبه بلاد طارم) بنصریح عموم مورخین (۱) پای تخت آل مسافر بوده است نه پای تخت آل جستاریان و احدی را تا کنون جز همین عبارت مشکوک محرف ابن حوقل طبع لیدن مطلقاً و اصلاً نشنیده ام که پای تخت جستاریان را طارم ضبط کرده باشد،

۱۵

صاحب تاریخ صالحی (بغل ذرن از او در سلسله تواریخ مازندران ج ۴ ص ۴۷۴) پای تخت جستاریان را شهرستان نامیده و نصّه: «و قبیل بل اول ملوکهم ای ملوک الدیلم» و هسوزان بن المرزبان و کان مقرّ ملکه بشهرستان»، و عبارت مقدسی در احسن التقاسیم نیز تقریباً با تاریخ صالحی مطابق است چه وی گریچه ابتدا گوید پای تخت بلاد دیلم بروان است ولی بلا فاصله ۲۰ بعد گوید که قرارگاه حکومت را شهرستان مینامند و نصّه (ص ۴۶): «بروان فی قصبة الدیلم صغيرة لا سرية و لا جلیلة، و لا ظرفا [کذا] و لا

(۱) رجوع شود بتجارب الأمم مسکویه و ابن الاثیر (بفهارس آنها) و معجم البلدان در عنوان «شمیران» و «شهریاران گسنام» آقای کسروی ج ۱ ص ۲۸ پیوسته

شریفة، و لا منارة طيبة لعیفة، و لا بلدانها کبیرة ظریفة، و لا جوامع بل
 فی قرى کثیفة، غیر أنهم فی جلادة عجیبة و منبع العساكر الألیفة، و حیث
 مستقر السطان یسمى شهرستان قد حُسرتم بشر الی اسفلها فیها امواهم و
 آلهم»، و مقصود وی بدون شك این بوده که قسمتی از بروان را از
 قبیل ارك یا قلعه و نحو ذلك که محل اقامت حکام دیلم در آن قسمت بوده
 شهرستان مینامید اند، و از نشابه واضح بین کلمه «شهرستان» صالحی و مقدسی
 و «شهرک» جوینی با احتمال بسیار قوی میتوان گفت که این هر دو موضع
 در حقیقت یکی یعنی هر دو اسم یک سُمی بوده اند منتهی اینکه یکی شاید
 نام رسمی فصیح و دیگری نام عامیانه معمولی آن بلکه بوده است، - و همچنین
 ۱۰ با احتمال بسیار قوی مراد آنها که پای تخت دیلم را رودبار شمرده اند اصل
 ناحیه سُمی باین اسم بوده و مراد سایرین از شهرستان یا شهرک قصه آن
 ناحیه، و بدین طریق اختلافی واقعی بین مورخین در خصوص پای تخت
 قدم دیلم نبوده است،

ب - تعداد ملوک این سلسله

۱۵ ۱ - مرزبان بن جستان صاحب الدیلم، تاریخ ابداء ظهور این
 خاندان و اینکه نخستین ایشان که بوده هیچوجه معلوم نیست همین قدر محقق
 است که در اواخر قرن دوم هجری در سنه ۱۸۹ در عهد هرون الرشید
 اولین بار نام یکی از ملوک این طبقه «مرزبان بن جستان صاحب الدیلم» در
 کتب تواریخ برده میشود، طبری در حوادث سنه مذکوره (۱) گوید: «و فی
 ۲۰ هذه السنة [۱۸۹] حين صار الرشيد الى الرمي بعث حسينا الخادم الى طبرستان
 فكتب له ثلثة كتب من ذلك كتاب فيه امان لشروين ابي قارن و الآخر
 فيه امان لوتداهرمز جد مازيار و الثالث فيه امان لمرزبان بن جستان
 صاحب الدیلم فقدم عليه صاحب الدیلم فوهب له و كساه و رده»،

۲-- وهوذان بن جستان [بن مرزبان بن جستان] الدلیلی، دومین کسی از اعضاء این خاندان که بعد از مرزبان بن جستان مذکور نام او در کتب تواریخ مکرر بیان میآید «وهوذان بن جستان الدلیلی» است، در وهله اول از نام پدر او که جستان است شاید چنین متبادر بذهن شود که وی برادر مرزبان بن جستان مذکور قبل از او باشد، ولی چون این وهوذان بقصریح طبری (۴: ۱۸۸۰) در سنه ۲۵۹ یعنی هشتاد سال بعد از مرزبان مذکور (سنه ۱۸۹) در حیات بوده است ویرا بدون شك باید نوازه مرزبان مذکور فرض نمود چنانکه ما در فوق عنوان کرده‌ام و چنانکه سایرین (یعنی یوستی و واسمر و زامباور و آقای کسروی) نیز همین نحو عنوان کرده‌اند نه برادر او چه عاده این مقدار فاصله بین عمر دو برادر بسیار مستبعد است گرچه محال نیست،

صاحب ترجمه از مختصین انصار حسن بن زید معروف بدایمی کبیر اولین سادات علویه طبرستان (۲۵۰-۲۷۰) و یکی از اولین کسانی بود که با وی بیعت نمود و بدین مناسبت نام او در ضمن سوانح احوال دایمی مزبور در کتب تواریخ مانند طبری و ابن الأثیر و ابن اسفندیار و ظهیر الدین^{۱۰} در حوادث سنات ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۹ مکرر برده شده است^(۱) و عین عبارت طبری در این مورد اخیر از قرار ذیل است: «و فیها [ای فی سنه ۲۵۹] کانت وقعت بین محمد بن الفضل بن سنان التزوینی و وهوذان بن جستان الدلیلی فهزم محمد بن الفضل وهوذان^(۲)» (طبری ۴: ۱۸۸۰)،^{۱۱}

(۱) طبری ۴: ۱۵۲۸، ۱۶۸۶ (باسم «ابن جستان»)، ۱۸۸۰، و ابن الأثیر ۷: ۶۹ (باسم «جستان» که قطعاً سهواً است بجای «ابن جستان»)، ۱۰۵، و ترجمه ابن اسفندیار ۱۶۹، و ظهیر الدین ۲۸۷، ۲۹۱،

(۲) چنانکه ملاحظه میشود وهوذان بقصریح طبری تا سنه ۲۵۹ بقدر متیقن در حیات بوده است، ولی ابن اسفندیار و ظهیر الدین وفات او را (بدون تعیین تاریخ خصوصی آن) در ضمن سوق حوادث سنات ۲۵۰-۲۵۲ ذکر کرده‌اند بنحویکه از بیان عبارت آندو مؤلف چنان مستفاد میشود که ایشان وفات صاحب ترجمه را در یکی از

و ازین تاریخ یعنی از سنه ۲۵۹ بعد معلوم نیست و هسودان چه مقدار دیگر باز در حیات بوده ولی گویا چندان مدت طولی بعد از تاریخ مزبور نزیسته و در حدود همان سنه یا اندکی بعد از آن وفات یافته است چه وفات پسرش جستان آئی الذکر چنانکه خواهیم گفت ظاهراً ما بین سنوات ۴۰۱-۴۰۴ روی داده و مدت سلطنت او قریب چهل سال بوده پس جلوس وی و در نتیجه وفات پدرش و هسودان صاحب ترجمه لابد در حدود ۲۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است،

- ۴ - جستان بن و هسودان مذکور، وی نیز مانند پدر از مخلصین انصار داعیان طبرستان و با سه تن از ایشان معاصر بوده: اول داعی کبیر ۱۰ حسن بن زید حسنی داعی اول (۲۵۰-۲۷۰)، دوم برادر او محمد بن زید حسنی داعی دوم (۲۷۰-۲۸۷)، سوم حسن بن علی حسنی معروف بن ناصر کبیر و ناصر الحق و اطروش (۴۰۱-۴۰۴)، و در غالب محاربات سادات مذکور با اعدا صاحب ترجمه با جمیع اتباع خود از طوائف گیل و دیلم در جزو سپاه آنان همواره حضور داشته است، پس از کشته شدن داعی دوم محمد بن زید در جنگ با سامانیان در سنه ۲۸۷ ناصر کبیر بتصلی که در کتب تواریخ مسطور است بخون خواهی او بگیلان و دیلمان خروج نمود و ما بین او و سامانیان در حوالی آمل دو مرتبه در سنوات ۲۸۹ و ۲۹۰ جنگی سخت روی داد و هر دو بار ناصر و جستان صاحب ترجمه (۱) با سپاه دیالم شکست فاحش یافتند و جمعی عظیم از

سنوات مزبوره فرض میکرده اند، ولی شکی نیست که قول طبری که خود معاصر این پادشاه و خود از اعیان طبرستان و علاوه بر اینها مورخی در نهایت ضبط و وثوق و اعتبار است البته بر قول این اسندیار که سصد سال بعد از این وقایع میزیسته و بطریق اولی بر قول ظهور الدین که ششصد سال بعد بوده و در خصوص تاریخ قدم طبرستان بکلی تابع و مقلد این اسندیار است و سند مستقلی نیست فعلاً مقدم است، (۱) رجوع شود بطبری ۴: ۲۲۱۶ در حوادث سنه ۲۸۹ (که از صاحب ترجمه در اینجا بلفظ دابن جستان، تعبیر کرده است)، و تاریخ ابن اسندیار نسخه آقای اقبال ۱: ۲۴۷-۲۴۹،

ایشان بقتل رسید، پس از این شکست اخیر سید ناصر بدیلان و گیلان گریخت و مدت سیزده سال^(۱) در آنجا منزوی و «باجتهد علوم مشغول میبود»^(۲) تا در سنه ۴۰۱ که مجدداً در گیلان رأیت خروج بر افراشته بر جمله طبرستان مستولی شد و از آن تاریخ تا سنه ۴۰۴ مدت چهار سال در آن ولایات با استقلال سلطنت نمود و در اینسال اخیر باجل طبیعی در گذشت، و در این خروج اخیر سید ناصر جستان صاحب ترجمه که چهل سال عمر خود را در نصرت داعیان بسر برده بود این بار برسد و با سید مخالفت آغاز کرد و ما بین ایشان بکرات محاربات واقع شد ولی عاقبت با وی مصالحه کرده «باز مسلمان شد»^(۳) و بدو پیوست ولی طوی نکشید که بدست برادر خود علی بن وهسوزان آقای الذکر کشته شد^(۴)،^{۱۰}

تاریخ قتل جستان علی التحقیق معلوم نیست ولی ظاهراً در همین دوره سلطنت کوناه سید ناصر یعنی ما بین سنوات ۴۰۱-۴۰۴ بوده چه از طرفی چون بنصریح ظهیر الدین جستان این سلطنت اخیر ناصر را در یافته بوده^(۵) پس قتل او مقتم بر سنه ۴۰۱ نمیتواند باشد، و از طرف دیگر این اسفندیار و ظهیر الدین گویند که ناصر کبیر پس از استقرار سلطنت وی بطبرستان^{۱۵} حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر را بگیلان فرستاد تا ملوک آنجا را از بهر اظهار اطاعت بآمل آورد حسن بن قاسم جمعی از رؤساء دیلم را که از جمله خسرو فیروز بن جستان بود با جمله قبایل ایشان بآمل آورد آنج، از اینکه دو مورخ مزبور در این واقعه از ملوک دیلم فقط از خسرو فیروز پسر صاحب ترجمه نام میبرند نه از خود او معلوم میشود ظاهراً^{۲۰} که در یکی از سنوات سلطنت ناصر دیگر جستان در حیات نبوده و پسرش خسرو فیروز بجای او متمکن بوده است،

(۱) ابن الأثیر ۸: ۲۱ در حوادث سنه ۴۰۱: «و اقام بینهم نحو ثلاث عشرة سنة» و

در تاریخ ظهیر الدین ص ۴۰۲-۴۰۳ «چهارده سال» دارد، (۲) ظهیر الدین ایضاً،

(۳) ظهیر الدین ص ۴۰۴، و تاریخ صالحی بنقل دژن از ۴: ۴۲۴،

(۴) تاریخ صالحی، ایضاً، (۵) ظهیر الدین ص ۴۰۴،

از نامه که صاحب بن عبّاد یکی از رجال آل بویه موسوم بابو علی حسن بن احمد که از جانب او محاصره قلعه شمیران پایتخت بلاد طارم مشغول بوده نگاشته^(۱) و یاقوت عین آن نامه را در معجم البلدان در عنوان «شمیران»^(۲) نقل کرده است صریحاً چنین بر میآید که مدت سلطنت ابن جستان بن وهسودان چهل سال بوده است و نصّه: «ثمّ سمّت بهم [ای بآل کنکر]^(۳) الی مواصلة حسنات [صح: جستان بن] وهسودان ملك الذیلم و قد ملك اربعین سنة فحین رأى ان شمیران اخت قلعة الموت استجاب للوصلة الخ»، و چون وفات جستان بشرح مذکور در فوق بظان غالب در سلطنت ناصر (۴۰۱-۴۰۴) روی داده بوده پس جلوس وی بنا برین لابد در حدود ۴۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

جستان صاحب ترجمه را دختری بوده موسوم بخراسویه که زوجه محمد ابن مسافر دیلمی مؤسس شعبه دیگری از ملوک دیلم معروف بآل مسافر و مادر دو پسر معروف او مرزبان و وهسودان بوده است، خراسویه مذکور زنی بسیار عاقله و مدبره و با کفایت و تا حدود سنه ۴۴۲ ظاهراً حیات داشته است^(۴).

۴ - علی بن وهسودان، برادر جستان مذکور قبل از او، از قرار تفریر مسکویه در تجارب الأمم (ج ۵ ص ۲۶، ۲۸-۲۹) صاحب ترجمه در سنه ۴۰۰ از جانب مقتدر خلیفه بحکومت اصفهان منصوب و در سنه ۴۰۴

(۱) چون متن این نامه بسیار محرف و مغلوط و عبارت یاقوت نیز مجمل است درست معلوم نیست که این نامه را صاحب بن عبّاد سردار مزبور نگاشته یا بر عکس سردار مذکور به صاحب بن عبّاد، ولی از سیاق خود نامه ظاهراً استمال اول ارجح است.
(۲) او آل لکر یعنی بهم آل مسافر، (۳) ج ۴ ص ۱۴۶-۱۵۰.

(۴) شرح حال ابن خراسویه در تجارب الأمم ج ۶ ص ۴۲، ۱۵۱-۱۵۲ منفصلاً مذکور است، و قطعاً در اشاره بوصول همین خراسویه با محمد بن مسافر است. فتره که از نامه صاحب بن عبّاد در فوق نقل شد: «ثمّ سمّت بهم همتهم الی مواصلة جستان ابن وهسودان ملك الذیلم الخ».

مغضوب و از آن عمل معزول گردید و بیلاذ دیلم مراجعت نمود، در حدود سنه ۴۰۷ باز خلیفه بشفاعت مونس خادم با او بر سر رضا آمد حکومت ری و دماوند و قزوین و زنجان و اهر را بدو واگذار فرمود، ولی ظاهراً مدت این حکومت اخیر او چندان طولی نکشید بوده که خال وی محمد بن مسافر دیلمی او را در قزوین در بستر خواب غیله کشته و بیلاذ خود فرار نمود (۱)، تاریخ قتل او را در هیچ جا نیافتیم ولی بظن غالب متارن همان سنه ۴۰۷ یا اندکی بعد از آن بوده است (۲)، و ظاهراً در همین مدت کوتاه حکومت صاحب ترجمه در بلاد جبل بوده که بر خلاف سیره آبا و اجداد خود که همه از انصار سادات علویّه طبرستان بوده اند

(۱) تجارب الأمم ج ۵ ص ۵۱

(۲) ظاهراً سیاق مسکویه ۵۱:۵ و بیح او این الاثیر ۴۹:۸ که قتل علی بن وهسودان را در دنباله حوادث سنه ۴۰۴ ذکر کرده اند در بادی امر اینست که این واقعه در همان سنه روی داده بود، است ولی بمرور مراجعه بسایر ولاحق عبارت واضح میشود که ذکر این واقعه در ذیل سنه ۴۰۴ فقط از آن راه بوده تا رشته حوادث سابقه از بی شکست و الا بنحو قطع و یقین قتل او مقدم بر سنه ۴۰۷ ممکن نیست وقوع یافته باشد؛ چه تصدّی وی بحکومت بلاد جبل از ری و قزوین و غیره بعد از شکست یوسف بن ابی الساج حاکم متمرّد آذربایجان و بلاد جبل بود و بعد از شکست او بود که خلیفه فسفی از بلاد قلمرو او را بصاحب ترجمه عنایت کرد، و چون شکست یوسف بن ابی الساج بتصریح هر دو مورخ مذکور در محرم سنه ۴۰۷ بوده است (مسکویه ۵: ۴۹) و این الاثیر ۴۸:۸ پس واضح است که نصب علی بن وهسودان بحکومت بلاد جبل و قتل او که بدیهی است پس از انتصاب وی بحکومت بلاد مزبور بوده مقدم بر سنه ۴۰۷ نمیتواند باشد. - و از طرف دیگر چون هر دو مورخ مزبور قتل صاحب ترجمه را بلافاصله بعد از ذکر انتصاب او بحکومت بلاد جبل و در دنباله همان واقعه ذکر کرده اند (مسکویه ۵: ۵۱ و این الاثیر ۴۹:۸) و نیز از اینکه از تاریخ ۴۰۷ بعد دیگر در هیچ مأخذی هیچ ذکری و خبری از علی بن وهسودان مطلقاً دیده نمیشود میتوان گفت که قتل وی باظهر وجوه یا در خود همان سنه ۴۰۷ بوده یا اندکی بعد از آن و علی ای حال چندان مؤخر از تاریخ مزبور نبوده است.

وی حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر را گرفته در قلعه الموت محبوس نمود و سید همچنان در آن قلعه گرفتار میبود تا پس از قتل صاحب ترجمه که مستخلص شد بگیلان رفت، ابن اسفندیار در شرح احوال داعی مزبور گوید: «داعی پناه باصفهید محمد بن شهریار کرد. اصفهید محمد او را بگرفت و بندهای گران پسر نهاده پیش علی بن وهسودان که برقی نایب خلیفه المنتدر بالله بود فرستاد طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسودان بود نگذاشت که او را بیغداد روانه کند گفت مصلحت آنست که بقلعه بدران خود بالموت فرستی هانجا بردند و محبوس بود تا وقتی که محمد بن مسافر علی بن وهسودان را بفزوین قتل کرد خسرو فیروز داعی را خلاص داد و با گیلان فرستاد»^(۱).

۵ - خسرو فیروز بن جنسان بن وهسودان، ابن خسرو فیروز بنول ابن اسفندیار و ظهیر الدین پسر جنسان بن وهسودان و بنول صالحی برادر او بوده است^(۲)، و در هر صورت پس از قتل علی بن وهسودان بدست محمد بن مسافر در حدود سنه ۴۰۷ خسرو فیروز بمغولان^(۳) عم (یا برادر) با محمد بن مسافر مجاربه نمود ولی او نیز عاقبت بدست محمد بن مسافر مغلوب و مقتول گردید پسرش مهدی بجای او بنشست^(۴).

۶ - مهدی بن خسرو فیروز، محمد بن مسافر با وی نیز مجاربه نموده او را مغلوب ساخت و بر کلیه بلاد دیلم استیلا یافت، مهدی پناه باسنار بن

(۱) ابن اسفندیار نسخه آقای اقبال ج ۱ ص ۲۶۴-۲۶۵، و ظهیر الدین ۴۱۰-۴۱۱ (در این مأخذ اخیر ص ۴۱۱ من ۴ مراد از «ناصر» که گوید داعی صابر پس از خلاصی از حبس علی بن وهسودان بگیلان رفت و با ناصر بیوست ناصر کبیر بنست چه او در سنه ۴۰۴ وفات یافته بود و اینجا صحبت از وقایع ۴۰۷ بعید است؛ بلکه مراد یکی از دو پسر ناصر کبیر ابوالمحسین احمد یا ابو القاسم جهمز است که این هر دو نیز معروف بن ناصر بوده اند)؛

(۲) ابن اسفندیار ۱: ۲۵۸، و تاریخ صالحی بنقل دُرُن از آن ۴: ۴۷۴؛

(۳) تاریخ صالحی، ایضا؛

شیرویه معروف برد، پس از مدتی اسفار نیز با او دل بد کرد مهدی
بترسید و از اسفار روی گردان شد^(۱)، تاریخ این وقایع علی التحقیق معلوم
نیست ولی چون همه این قضایا بعد از قتل علی بن وهسودان در حدود
۴۰۷ و قبل از قتل خود اسفار در سنه ۴۱۶ روی داده پس تاریخ وقوع
آنها بالطبع محصور بین حاضرین مذکور خواهد بود، و ازین بیعت دیگر
در هیچیک از کتب تواریخ ظاهراً ذکری و خبری و نشانی از آل جستان
مطلقاً و اصلاً یافت نمیشود،

در اول این فصل گفتیم که اولین بار که نام یکی از اعضاء این خاندان
در تاریخ برده میشود در سنه ۱۸۹ است در خلافت هرون الرشید، پس
بنحو اجمال و بکلی تقریبی میتوان گفت که ابتدای ظهور این طایفه و بعبارتی^{۱۰}
اصح ابتدای اطلاع ما از احوال این طایفه در اواخر قرن دوم و انتهای
سکار ایشان یعنی خاموشی کتب تواریخ از ذکر ایشان در حدود ۴۱۶
بوده است،

شجره انساب این خاندان

جستان

۱ - مرزبان (در سنه ۱۸۹ در حیات بوده)

حستان

۲ - وهسودان (تأسیس ۲۵۹ در حیات بوده)

۳ - جستان (تقریباً ۲۵۹-۴۰۱)

۴ - علی (تقریباً ۴۰۱-۴۰۷)

خراسویه (دختر - زوجه

۵ - خسرو فیروز

عبد بن مسافر، تا حدود

۶ - مهدی

۴۴۲ در حیات بوده)

ص ۲۷۱ س ۴، سلاوی، هو ابو علی الحسن بن احمد بن محمد
 السلاوی البیهقی صاحب تاریخ مشهور «اخبار ولایة خراسان» که مأخذ عمده
 اغلب مورخین متأخر بوده در خصوص تاریخ نواحی شرقی ایران و ماوراء
 النهر تا اواسط قرن چهارم هجری، و بسیاری از مؤلفین مانند شیخ صدوق و
 سمعی و یاقوت و ابن خلکان و نظامی عروضی و جوینی و بعضی شراح
 قدیم یبسی فصول عدیده باسم و رسم از آن کتاب نقل کرده‌اند؛^(۱) و بظن
 غالب مأخذ عمده اطلاعات منصل و مبسوطی که گردیزی در زین الاخبار
 و ابن الاثیر در تاریخ کامل راجع بهمان نواحی مذکوره یعنی خراسان و
 سیستان و طبرستان و ماوراء النهر در عهد دولت طاهریان و صفاریان
 و سامانیان ذکر کرده‌اند قطعاً همین کتاب نفیس بوده که اکنون گویا بکلی
 از میان رفته است،

شرح حال سلاوی صاحب ترجمه در تاریخ بیهقی نالیف ابو الحسن بیهقی
 مسطور است و عین عبارت او از قرار ذیل است^(۲): «الشیخ ابو علی
 ۱۴ الحسن بن احمد بن محمد^(۳) السلاوی البیهقی، منشأ و مواد او خوار بیهقی

(۱) رجوع شود بعین اخبار الرضا از شیخ صدوق طبع طهران ص ۲۹۷-۲۹۸ و
 انساب سمعی در نسبت دینلی و ورق ۱۷۱ و معجم الأدبا ۶: ۲۹۴ و ابن خلکان
 ۱: ۲۵۷ و ۲: ۲۷۶، ۴۸۲-۴۸۸ در شرح احوال طاهر ذو العین و مهلب بن ابی
 صغرة و یعقوب بن الیهک، و چهار مقاله نظامی عروضی ص ۴۲، و جهانگشای جوینی
 ۳: ۲۲۱، و شرح تاریخ بیهقی از احمد منبئی بنقل از بعضی شراح قدیم آن تاریخ از قبیل
 صدر الأناخل و کرمانی ۱: ۱۷۳، ۲۹۴، ۳۴۸، و ۲: ۱۷،

(۲) تاریخ بیهقی نسخه لندن O. 3567 ورق ۸۹، - سابق در حواشی چهار مقاله
 ص ۱۲۵ فسنی ازین فصل تاریخ بیهقی را راجع به ترجمه حال سلاوی نقل کرده بودم و
 اکنون بواسطه اهمیت موضوع تمام آنرا اینجا نقل میکنم،

(۳) نام و نسب سلاوی در عین اخبار الرضا ص ۲۹۷، ۲۹۸ و معجم الأدبا
 ۱: ۱۱۸ عیناً همین پنج مسطور است که در تاریخ بیهقی عنوان شده و در نیمه النهار
 ۲: ۲۹ از وجه «ابو علی السلاوی» تعبیر کرده، و در مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۶ به

بوده است و این سلامی میباید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن
 علام و غفار و در کتاب الفار که از تصنیف اوست این لغت بیان کند
 و نسبت شاعر سلامی بنخعیف لام الف است منسوب الی مدینه السلام یعنی
 بغداد، ابو علی الحسین سلامی صاحب التاریخ است توفی فی سنة ثلثمائة و ذکر
 ابو علی سلامی و تقریر حال او از شرح مستغنی است و کتبه نا طفة بفضله
 و از تصانیف او تاریخ ولایة خراسان (۱) است و کتاب التثیف و الطرف (۲)
 و کتاب المصباح و کتاب الفار و او شاگرد ابراهیم بن محمد الیهقی بوده
 است و اشعار او در کتاب بیمة الذهر (۳) و غیر آن مذکور است و ابو
 بکر بخوارزمی شاگرد او بوده است، انتهى،

ابو علی الحسین الکسیری الیهقی السلامی که از مجموع این فراین واضح میشود که
 کتبه صاحب ترجمه بروایت ائمه مورخان ابو علی بوده و نام او حسین، ولی جمعانی در
 کتاب الانساب ۲۹۱ و این خاندان ۲۷۶: ۲، ۴۸۴ در شرح حال مهلب بن ابی
 سفرة و یعقوب بن اللیبث او را «ابو الحسین علی بن احمد سلامی» نامیده اند، و بدون
 شک اندو مؤلف اخیر مابین نام و کتبه صاحب ترجمه اشتباه نموده و بجای «ابو علی
 الحسین» ابو الحسین علی گذاشته اند بخصوص جمعانی که گویا از احوال سلامی و از
 کتب او مستغنی عیج اطلاعی نداشته است چه در کتاب الانساب در نسبت «سلامی»
 ورق ۳۰۲ برآسی از صاحب ترجمه نموده و هرچه نیز در آن کتاب از سلامی نقل کرده
 «سلامی» در نسبت «سجزی» ۲۹۱ و در نسبت «یفعلی» ۶۰۱ همه بنقل از ابن ماکولات
 از او نه مستقیماً از کتب خود او،

(۱) یا اخبار ولایة خراسان بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین،

(۲) یا تثیف الطرف، بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین، - این کتاب را علاء بن
 صاحب تاریخ یهقی نقلی نیز در بیمة الذهر ۲۹: ۱ و یاقوت در معجم الأدب ۱: ۱۱۸ و ۶:
 ۴۹۰ و در معجم البلدان ۴: ۲۰۴ باسم و رسم بصاحب ترجمه نسبت داده اند و یاقوت
 فقرات عدیده نیز از آن کتاب نقل کرده است، ولی جمعانی در کتاب الانساب در نسبت
 «سلامی» ورق ۳۰۲ این کتاب را بسلامی شاعر معروف (ابو الحسین محمد بن عبد الله
 السلامی) نسبت داده علی شاک منه فی ذلك، و این نیز قرینه دیگری است بر اینکه
 جمعانی چنانکه گفتیم از احوال صاحب ترجمه و از کتب او چندان اطلاع منتهی
 نداشته است، (۳) ج ۴ ص ۲۹،

و چنانکه ملاحظه میشود تاریخ بیست سال وفات سلّامی را صریحاً واضحاً در سه نثمانه نگاشته با آنکه همان مؤلف در همان موضع گفته که ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است، و ما بین این دو کلام تناقضی پس واضح است چه تولد ابو بکر خوارزمی بنصریح معاصر و دوست او اتمالی در ۱۲۷ : ۴ : ۱۲۷ در سنه ۲۲۳ بوده و بدیهی است که استاد او یعنی سلّامی صاحب ترجمه ممکن نیست که در سنه ۲۰۰ یعنی ۲۶ سال قبل از تولد شاگرد خود وفات نموده باشد، پس جای هیچ شک و شبهه نیست که کلمه نثمانه در عبارت تاریخ بیهقی غلط فاحش است باین معنی که قطعاً مراتب آحاد و عشرات این تاریخ سقط شده و گویا مؤلف جای آحاد و عشرات را چنانکه نظایر آن مکرر مشاهده شده سفید گذارده بوده که بعدها تحقیق کرده علاوه نماید و سپس موفق بتحقیق آن نشده یا شده و فراموش کرده علاوه نماید و بعد از آن نسخ متأخر ملتفت این بیاض نشده فاصله را در کتابت حذف کرده اند (۱)، و علی ای تقدیر جای هیچ تأمل و تردید نیست که وفات سلّامی قطعاً زودتر از حدود سنه ۲۴۰ ممکن نیست روی داده باشد چه اگر باقل تقدیرات سن شاگرد او ابو بکر خوارزمی مذکور را در حین وفات استاد خود بیست ساله یا حتی پانزده ساله نیز فرض کنیم نتیجه قطعی این میشود که سلّامی بطور قدر متیقن نا حدود ۲۴۰ هجری در حیات بوده است،

و علاوه بر این استدلال منبی بر حساب بعضی قرائن و امارات خارجی دیگر نیز بدست است که وفات سلّامی باظهر وجوه زودتر از سنه ۲۴۴ وقوع نیافته بوده ولی چون اصل مطلب یعنی غلط بودن سنه نثمانه

(۱) و محب آنست که در هر دو نسخه از تاریخ بیهقی که رانم بطور بدان دستری داشته یعنی نسخه لندن Or. 3587 ورق ۸۶، و نسخه برلین Springer 207 ورق ۸۷، عباداً این سقط موجود است و در هر دو نسخه عبارت تاریخ وفات سلّامی بعینها همسان نحو است که در متن مذکور شد یعنی «توفی فی سنه نثمانه»؛

برای تاریخ وفات سلای بکلی واضح است لهذا ما محض احتراز از تطویل بلا طائل کلام از خوض در تفصیل این قرائن و امارات صرف نظر کردم و خوانندگان را که طالب اطلاعات بیشتر در این موضوع باشند بکتاب نفیس «سرکستان» بارتولد (ترجمه انگلیسی ص ۱۰) و رساله دیگر از همان مؤلف راجع بتاریخ سلسله طاهریان مندرجه در جشن نامه سال هفتادم ولادت نولدکه ج ۱ ص ۱۷۴ حواله میدهم، رجوع شود نیز بمقاله آقای بدیع الزمان خراسانی از فضلاء معاصر بعنوان «انتقادات بر حوائی چهار مقاله» مندرجه در مجله «ارمان» منطبعة طهران سنه ۱۳۱۰ شماره ۵-۶، و مقاله دیگر از دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی در جواب آن انتقادات مندرجه در مجله «شرق» منطبعة ایضاً سنه ۱۳۱۰ شماره ۶-۷، - راقم این سطور سابقاً در حوائی چهار مقاله ص ۱۲۵ سال وفات سلای را بنقل عین عبارت تاریخ بیقی بدون تصرف در سنه ثلاثه نگاشته بودم بدون اینکه ملذمت استحضال این تاریخ شک باشم و اکنون تصحیح این غفلت را مدیون تحقیقات عالمانه فاضلین مشار الیهما یعنی آقای بدیع الزمان خراسانی و آقای اقبال آشتیانی میباشم که نظر اینجانب را در دو مقاله سابق الذکر باین نکته معطوف فرمودند متعنا الله بطول بقاءهما،

ص ۲۸۱ س ۴، دوات دار کوچک، هو امیر الحاج مقدم الحیوش مجاهد الدین ابو المیامن ایبک المستنصری المعروف بالذویدار الصغیر، در ابتدای حال از خواص بستگان مستنصر خلیفه بود و سپس در دوره خلافت منعم متدرجاً ترقیات نمایان نموده بالأخره در اواخر عهد خلیفه مزبور یکی از اعظم رجال درجه اول مملکت بشمار میآمد و با شرف الدین اقبال شرابی^(۱) و علاء الدین الطبرس معروف بدوات دار

(۱) هو شرف الدین ابو الفضائل اقبال الشرابی، از خواص مالک مناصر و شرابی

خلیفه مزبور بود و سپس سه سالار لشکر وی گردید و در عهد منعم نیز پیش از

بزرگ (۱۱) و سلیمان‌شاه بن پرچم ایوانی اتی الذکر ارکان اربعه دولت آن

پیش بزمی نزدیک اختصاص یافت تا عاقبت الامر چنانکه در متن گفتیم یکی از اعظم رجال درجه اول مملکت بشمار می‌آمد و تا او در حیات بود اداره امور دولت بحسن کفایت و تدبیر وی در غایت انتظام می‌گذشت و فقط پس از مرگ او بود که اختلال در احوال ظهور نمود، در سخاوت مکرر مغول بر سواد عراق قبل از واقعه کبرای بغداد صاحب ترجمه در دفاع از آن نواحی خدمات شایان از خود بروز داد، وفات وی در ۱۸ شوال سنه ۶۵۴ بوده، ببغداد سه سال قبل از فتح آن شهر بدست مغول، صاحب ترجمه مردی بزرگ فطرت و بلند همت و شجاع و صاحب خبرات و مبرات و صدقات بوده و در بسیاری از نقاط مملکت و مکه مشرفه و عرفات منارس و ماچد و ریاضات و سایر بقاع الخیر بنیاد نهاد و بر آنها اراضی و مستغلات مرعوب وقف نمود، برای اطلاع از سوانح احوال وی رجوع شود بحوادث الجوامع ص ۲۶، ۲۵-۲۸، ۷۶، ۸۰، ۸۹، ۹۹، ۱۰۹-۱۱۴، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۷-۱۷۱، ۲۰۰، ۲۵۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۹۷، و ابن ابی الحدید ۲: ۴۷۰، و الأعلام بآئلام بیت الله الحرام از قطب الدین حنفی ص ۱۷۷، و شفاء الغرام باخبار ایلد الحرام از تقی الدین فاضل ص ۱۰۸، و النخري ص ۲۱، ۴۴۶، و جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۴۴.

(۱۱) هو علاء الدین ابو نجیح الطبرسی بن عبد الله الظاهری المعروف بالنوبختی الکبیر، از مالک خلیفه ظاهر و دیندار او بود و در سنه ۶۰۰ هجری قمری به رطاع غریبی معروف بود و در عهد مستعصر و مستعمر مشرفی باطنی در حیات دولتی ارتقا جست، زوجه وی دختر بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل بود و در سنه زفاف منصرف صد هزار دینار زر نقد ویرا بخشید، گویند عایدی املاک خاندان سلجوقیه بعد هزار دینار بالغ هشتک است، وفات وی در ماه شوال سنه ۶۵۰ بوده ببغداد و در مشهد امام موسی انکاظم علیه السلام مدفون گردید، و ابن ابی الحدید را در حق وی مرئی غرابت (حوادث الجوامع ۲۶۵-۲۶۶) و او را پسری بوده موسوم بملك الدین محمد امیر الحاج که در واقعه کبرای بغداد بقتل رسید، - نام صاحب ترجمه در اشهل الصافه ابن بغری بردی (نسخه پاریس شماره ۱۰۶۹ ورق ۱۰۵) عیناً بیسین قسم که در فوق عنوان شد یعنی الطبرس مسطور است و الطبرس ظاهراً مختص الطبرس است که از اعلام معسوله ترکی و یعنی «شش یوز» (دسته یوز) است مرگب از آلطی (آلتی) یعنی عدد شش و یوزس (پارس) یعنی یوز یا پلنگ (ترجمان ترکی و عربی طبع هونما ص ۲۶)، ولی در حوادث الجوامع بواسطه سهو